

۲۹۴'۲۱ کیلومتر مربع است. بر پایه آمار سال ۱۳۸۲، جمعیت این شهر برابر با ۳۵۱'۸۷۴ تن بوده است. زبان مردمان کاشغر، زبان اویغوری و پامیری می‌باشند. وپ)؛ مو-ند یے قاشقَرے بذهن قُد= من یک زین کاشغری داشتم.

قَاضے ۱ = ۱- قاضی، وکیل؛ قاضے س. = قاضی شدن؛ اسم خاص (مذ.)؛ قاضے، قاضے بیک.

قَاضے ۲ = نام مهره بزرگ تسبی. **قَافیه** = قافیه.

قَاق دُون = جای خشک با علف کم، دشت خشک؛ یم ارد و این نیست، ~ یم اند = در آنجا علف نیست، آنجا دشت خشک است؛ ید مو قارج غل دے ~ اند، تر چنگهل دے یاس = اسپ من در جای خشک است، آنرا به جنگل ببر.

قَاق = ۱- قاق، خشک؛ ۲- سخت، کهنه؛ چای غل نیست-ات، قاقٹ گرده نیست، فهم تو-رد-آ؟- قُغ، وُز أم نو خود = چای هنوز نیست، نان کهنه است، برایت بیاورم؟-تشکر، من همین حالا خوردم؛ قاق چ. = قاق ک، خشک ک.؛ قاق س. = قاق ش، خشک ش.

قَاقَرے = ۱- بسیار قاق، بسیار خشک، سخت؛ مو-رد دِس ~ پوست بکار نیست = من اینقسم پوست سخت کار ندارم؛ ۲- بسیار لاغر؛ اسیدت تو ~ گهبنچ = امسال بسیار لاغر شدی.

قَاق-لینگ = ساق پا؛ ساق بخشی از اندام تحتانی است که بین زانو و مچ پا قرار گرفته است. دو استخوان نازک نی و درشت نی در ساق پا قرار دارند. عصب ها، رگ ها و ماهیچه های متعددی در ساق پا وجود دارند. ستون مرکزی ساق از دو استخوان به نام های درشتنی (تیبیا) و نازکنی (فیولا) تشکیل شده است. درشتنی همان طور که از نامش پیدا است استخوان بزرگتر ساق است و قسمت اعظم نیروهایی که به ساق وارد می‌شوند را تحمل می‌کند. نازکنی در کنار درشتنی قرار گرفته و هم در بالا یعنی نزدیک زانو و هم در پایین یعنی بالای مچ پا با استخوان درشتنی مفصل می‌شود. وپ)؛ پے قاق-لینگ-پخ ار زمهذ بَنف سَت = تا ساق پا در

قَابِل = قابل، با استعداد، هوشیار، توانا. **قَابِلے** = هوشیاری، توانایی.

قَاتِل = اصرار کردن، پافشاری کردن؛ وُز أم خو گهپ تیر ~ = من به گپ خود پافشاری میکنم؛ یو مِس مو تے ~، پے دِگه نه-لوقُد = او هم بالای من اصرار میکند و دیگران را سرزنش نمی کند؛ قَاتِل س. = فشار آوردن، نیروی (زور) خود نشان دادن؛ مو تے ~ مه سه، مو-ند اس تو بناج نیست = زورت را بمن نشان نده، من از تو نمیترسم.

قَاز = ح. قاز.

قَاش = ۱- قاش زین، قاچ جلو زین؛ اه خال، دے قارج قاش ارد انچه = ای ماما، از قاش زین بگیر؛ مو بذهن قاش قُز نیست = قاش زین من شکست؛ ۲- حلزونی (مارپیچ) رباب؛ مهذپن رباب قاش = این ها حلزونی رباب استند.

قَاشِیق - لوقُد = خواندن بند برگردان، تهلایل؛ قَاشِیق - لوقُد-ته وُز مِس قهرذیم = من هم خواندن بند برگردان را میتوانم.

قَاشِیق - لوقُفِج = کسیکه بند برگردان یا تهلایل میخواند.

قَاشِیق: قَاشِیق لوقُداو = بند برگردان، تهلایل؛ به بیت‌هایی که در پایان هر بند از یک شعر یا سروده تکرار می‌شود بند برگردان یا تهلایل می‌گویند. وپ)؛ مَاش ساز لوقُف أم ات تمه مَاش قَاشِیق لوقُفیت = ما میخوانیم و شما بند برگردان کنید؛ قَاشِیق ته بَلُند لوقُف أم = بند برگردان را (ما) بلند می‌خوانیم.

قَاشِقَرے = کاشغری، باشنده شهر کاشغر (شهر کاشغر (به اویغوری: قهشقهر، به چینی: 喀什، به پین‌یین: Kāshí) یک شهر واحه‌ای است و مرکز شهرستان کاشغر، یکی از شهرستان‌های ناحیه خودمختار سین‌کیانگ در شمال غرب جمهوری خلق چین است. کاشغر از شهرهای کهن چین به‌شمار می‌رود و به مروارید جاده ابریشم نیز ملقب گشته است. پهناوری این شهر

زمین غرق شد؛ پَدَم قاق لینگ ژنج ذاذج = آنجا تا ساق پا برف بارید.

قاقینه = لاغر؛ پد ~ قَد = او (مث. لاغر بود؛ ذو ~ چوون-بن پے تیر سَت = دو جوان لاغر به طرف بالا رفتند.

قال ۱ = توده ای از چهار دانه چهار مغز (در بازی طفلانه به فاصله ۵-۱۰ متر آنها را میزنند).

قال ۲: قین-ات قال = قیل وقال، گفت و شنید؛ تمه قین-ات قال اچَت کُل نه سوَد = قیل وقال تان هیچ خلاص نمیشود؛ قین-ات قال چ. = قیل وقال ک.

قایده = ۱- قایده؛ ۲- رسم، آیین.

قایل، قاییل = ۱- مناسب، سازگار؛ ۲- در اعتدال، درست، برابر؛ یے پاذ قاییل، یے پاذ تهنگے مور-د کینت = در یک پای برابر است، در پای دیگر برایم تنگی میکند (بوت)؛ نَمک ار مَم بترفا قاییل = نمک در شور با برابر است؛ یَم تو پوستین مور-د قاییل = پوستین تو برایم برابر است؛ وے قایل-تے (قاییل-تے) = به تناسب او؛ قاییل آنجیفداو = اندازه گرفتن، امتحان کردن (پوشیدن کفش یا لباس برای امتحان کردن)؛ دے کھفین دم پاذ تیر قاییل انجه = این کفش (چوبی) را به تناسب پایش اندازه بگیر؛ قایل چ.، قاییل چ. = اندازه گرفتن؛ قایل یتاو، قاییل یتاو = برابر بودن در اندازه، برابر بودن؛ دوسک گه خه بَسچندے قاییل ته یادد = کمی دیگر ببری، برابر می آید.

قَبَاب، قَبَاب، قَبَاب = تجربه انزجار کردن، احساس شرم کردن، بیزار بودن؛ اه-ذه، گوشت خهر، یا قَبَابت اس دے؟ = ای بچه گوشت بخور، یا از آن بیزار استی؛ قَبَاب چ. = برانگیختن انزجار، تحریک، اذیت، قهر؛ قَبَاب س. = تحریک ش.، قهر ش.؛ ژیر بن پے همدگر خه جُکبن، جیمک ته قَبَاب سوَد خو، اقارت کینت = وقتیکه سنگها را با هم میزنند، جیمک قهر میشود و داو و دشنام میزند؛ نذیر لوُفد اند ته آدم قَبَاب نه سوَد = در بزله گویی آدم قهر نمیشود.

قَبَاب = بب. قَبَاب.

قَبَات، قَبَهَات = زرنگ، سریع، چابک؛ با استعداد، توانا؛ یَم بنهرے مردم یے رهنگ-گه، سرحد مردم دپفین تے قَبَات = این مردم شهری

یک رقم دیگر استند، مردم سرحد زرنگ تر و چابک تر استند؛ یو دوند قَبَهَات آدم! = او آدم چابک است!؛ پد جوره وے یے نَسْت قَتے قَبَات، بسیجے خاقوونت خو، وے کهلے زببنت = جوره حتی با یک دستش آدم زرنگ است، گاو را چپه کرد و سرش را برید.

قَبَاتے = زرنگی، چابکی، توانایی.
قَبِت = لایه، قشر، ردیف، قطار، خمی؛ دم لبف ~ اند دم مون ربه = سیب را درخمی لبهاف بمان.

قَبْتَه = جز کلمات مغلق در معنی لایه یا قشر؛ ۱- لایه بالای لایه (بالای همدیگر)؛ ۲- منزل، طبقه؛ ذو قَبْتَه محله = خانه دو منزل (دو منزله).

قَبَل = حصار، نرده ها، دیوار، محاصره؛ مو باغ ~ نُخینت = حصار باغ من چپه شد؛ قَبَل چیداو = حصار کشیدن؛ خو قَبَل چ. = احصار گرفتن، دایره وی احاطه کردن؛ مردم بن نر خو باغ ~ چود = مردم باغ خود را احصار گرفتند؛ قَبَل دند = دایره وی احاطه کردن، محاصره کردن؛ نَخچیر بن-بن یت خو، بعد بن ~ وپف داد = آهو ها آمدند و بعد آنها را محاصره کردند.

قَبَل-جاگه = جای برای محاصره حیوانات وحشی؛ محل بود و باش چهار پایان اهلی؛ مال ات ستور اس قَبَل-جاگه-ندے تیزد = مال و گاو از محل بود و باش میروند.

قَبَل-برپو = محاصره حیوانات وحشی در شکار؛ شکار کردن؛ لپ ژنج خه فهد، ساو ام نَخچیر ~ اگر برف زیاد باشد، برویم برای شکار آهو.

قَبُول = ۱- قبول، پذیرش (پذیرایی)؛ قَبُول چ. = قبول ک.، پذیرفتن؛ بئمنی ساو، یو ته ~ کینت = فردا برو، او تو را میپذیرد؛ اس تمه چھی امتحون قبول چود = از شما کی امتحان را پذیرفت؛ قَبُول س. = قبول شدن.

قَبِه دار = نگین دار، با سنگ قیمت بها (در مورد انگشتر)؛ ک-ه مو ~ چله بپد = آن انگشتر نگین دار من گم شد.

قَبِه = نگین، سنگ قیمت بها (انگشتر)؛ چله ~ = نگین انگشتر.

قَبے، قَبی = زشت، زل (ناکس فرومایه)، مودی؛ ~ گهپ = گپ ناشایسته.

قَبِيلَه = قبيله، تيره.

قُف = شخ. محکم بسته (مثال. دروازه)؛ پد دَقَه
~ خَه قُفد، بنوخ ته ار دے چيد نه دېدد = اگر
دروازه محکم بسته باشد، باد داخل خانه نمیشود.
قُف = ۱- یک جرعه، یک قرت؛ اه تهت، يے ~
گه واین نه برئزے یا؟ = ای بابه یک قرت واین
دیگر نمی نوشی؟؛ ۲- کمی، قدری؛ آی ماما، يے
~ بش مَم خو رزین ارد ذه = ای ماما، قدری
شیر (سینه) برای دخترت بده؛ قُف دُدد = قرت
کردن، نوشیدن؛ مے بنوقد قُف ذهذ = این شیر را
بنوش؛ قُف چ. = آب در دهن گرفتن؛ شخ. یو بنخ
قُف کینست ات، پَرخ (پَرخ) ديد = او آب در دهن
میگیرد و پاش میدهد.

قُپاق = انداخت، پرتاب (چیزی بالای کسی)؛
سور اند شینتاو اقبن چِدوم کخای مردینه-ره خُش
خَه قُد، یو وَم تے ~ وېدد = در عروسی بخاطر
خنده اگر کدام زن برای مردی خوش آمد او
بالایش (چیزی) گره زدگی پرتاب میکند؛ قُپاق
دُدد = انداختن، پرتافتن؛ اه-ذه چیز مو قُندبن قُتے
قُپاق د يے؟ = ای بچه چرا قند ها را بالای من
پرتاب میکنی؟

قُپاق-دُدد = انداختن دارت (بازی)، انداختن کمان
و نیزه (در بازی و جنگ)؛ سور اند گُج نُنْدبن
خو، قارجهن یوبن بن، گُج ژازد ات سرے دَسته
وے تے وېدبن، ک-و قُپاق-دُدد = در عروسی
گوساله را میگذارند، اسپ ها را میدوانند،
گوساله (از ترس) میدود و بالای آن نیزه پرتاب
میکند، اینرا بنام "قُپاق-دُدد" یاد میکنند.

قُچَنگ، قُچَنگ = کوشش کردن، زحمت
کشیدن، مواظبت کردن؛ دُدد قُچَنگ کینست
ادے، دَلیل نِست = او آنقدر زحمت میکشد که
دلیل ندارد (در مواظبت او)؛ یُود اند ژیز ارد
قُچَنگ کِن اَم، یپد اند واین ارد، یَم اُند (یَمند) بنخ
ارد = اینجا با هیزم زحمت میکشیم، آنجا با علف
و طرف دیگر آب.

قُز = ۱- قُز دُدد؛ با دست ضربه زدن
ریتیمیکی (یکنواخت) بالای گونه های پر از هوا؛
نهن از ی قُز داد ات، رزین ازُود = مادر در آنجا
بالای گونه های خود میزند و دختر در اینجا؛ ۲-
عشووه گری کردن، ناز کردن = چیز قُز

ذهذے؟ = برای چی ناز و عشوه میکنی؟؛ ۳ =
شوخی کردن، بزله گویی کردن، شادمانی کردن؛
ید زق دَقبست خو، دُدد جهت-ته قُز دم ارد
ذهم = او دلتنگ معلوم میشود، و بخاطر همین
برای او شادمان میکنم.

قُقون = تله، دام.
قُکے: قُکے چیداو = با کف دست خوردن (چیز
ریزنده؛ آب، دانه، آرد...)؛ پینستے ~ خود،
اَنگخت = (او) تلقان را با کفت دستش خورد و
دچار تنگی نفس شد (در گلویش بند ماند).

قُپه، قُپه: قُپه-ندے، قُپه-ندے = یک مشمت
علف، کاه؛ قُپه-ندے واین مو-ند نه-رپد = از من
یک مشمت کاه نماند؛ خَه لُود اَم اس وے، قُپه-
ندے واینسے مو-رد نه دهک-چود (دهکچود) =
یک مشمت کاه برای من نداد.

قُتاو، قُتاو = غر زدن (خندیدن) پنهانی؛ چیز
دُدد قُتبت؟ خو غُف بذبمب بت = چرا اینقدر
خنده میکنید؟ دهن نانرا بسته کنید.

قُتاو، قُتاو = قُدد کردن؛ یو چُبن چناوے قُتچ
وے کِناره = او مانند خروس به اطراف او قُدد
کرد؛ وَم چُبن قُتاو نه-سِنے نه؟ = آیا قد ماکیان
را نمی شنوی؟

قُتته = فیصله شده، تمام شده، ایجاد شده؛ وهذ
سبهن تر خو حوزه، ~ دے تے = آنها بروند به
حوزه خود و تمام؛ قُتته چ. = تمام ک.، خلاص
ک.؛ قُتته-یام وے خاو چود = درو را تمام کردیم؛
قُتته س. = تمام ش.، خلاص ش.؛ مَاش کار قُتته
سُت = کار ما تمام شد.م. قُتندت، تیار.

قُتست، قُتست = غیر منتظره غر زدن (خندیدن)
؛ قُتست دُدد، قُتست دُدد = غیر منتظره غر زدن
خندیدن)؛ یو غِده قُتستے داد خو، زُدد = آن بچه
دفعتن خنده کرد و گریخت؛ قُتست سُود، قُتست
سُود = خنده دار؛ تا نَزیر لُوقبن ات، دے-ند-ته
قُتست سُود = همینکه بزله میگویند، و برایش
خنده دار است.

قُتغ = دوغ، شیر برای چای (شیرچای)؛ قُتغ
(لهجه ی فارسی هزاره گی)؛ ~ چای = چای با
شیر؛ تئر آش ات ژیوج-آ قُتغ = آش ساده را
خوش داری یا با دوغ (با قُتغ).

فُت-فُت، فُتّه-فُت = تَهْوُوع نوعی حالت است که قبل از بالا آوردن غذا از لوله گوارش به بیرون دهان احساس می شود. نوعی احساس است همراه با حرکت معکوس اندامهای گوارشی که معده برای بیرون راندن چیزی که در داخل آن است، انجام می دهد. در این حالت انسان وادار به استفراغ می شود. **و.پ؛ فُت-فُت کِبِنَت، فُتّه-فُت کِبِنَت؛ فُت-فُت تیزد، فُتّه-فُت تیزد = تَهْوُوع** داشتن، استفراغ کردن؛ **خُب لَب سِبْرے خورج خو، فُتّه-فُت وے ند تیزد = او بسیار سیر خورد و حالا تَهْوُوع دارد.**

فُتّمه = قاقمه، یک نوع گلیم بافت خانگی با کیفیت عالی؛ **یے ~ گلیم موند فُد = یک گلیم قاقمه** داشتیم.

فُتَن = طویله بدون حصار، جائیکه چهارپایان جمع میشوند؛ **فُتَن وپنداو، فُتَن دند = جمع کردن** چهارپایان در یک جا؛ **پد دے مالے فُتَن داد = او** چهارپایان را در یک جا جمع کرد؛ **تو دے مال فُتَن وپذات، وُز وے بُجهک آنجهم = تو** چهارپایان را در یک جا جمع کن و من بروم (بز(کل) را بگیرم.

فُتَد، فُتَدَت؛ فُتَهَنَد، فُتَهَنَدَت = بطور قاطع، قاطعانه، در نهایت (نهایتین)، چیزی برای... وجود ندارد (چیزی برای تشکری وجود ندارد؛ چیزی برای عذر خواهی وجود ندارد)؛ **وُز ته فُتَدَت (فُتَهَنَدَت) تَرَم نه-سَام = من چیزی برای رفتن در آنجا ندارم.**

فُتے، فُتیر، فُتی، فُتَنَت = یکجا، همراه؛ **مَاش أم** مارج دم فُتے اس شینتاو = ما همرايش از خنده مرديم؛ **خو فُتے = همراهی خود؛ فُتے سِتاو = یکجا شدن؛ همراه شدن. م. اوبچ.**

فُتَنَت (فُتے-اَث) = یکجا، همراه؛ **ازود أم مَاش ~** تاید اته پوند اند یو داد اس مَاش زبا = از اینجا ما یکجا رفتیم و در راه او از ما عقب ماند.

فُتیر = بب. فُتے.

فُچیر = قاطر.

فُخ = بب. فُخ.

فُد = بب. فهد.

فُداق = پوند (با نماد کوتاه شده lb یا lbm یا گاهی در آمریکا #) یکایی برای جرم (معنی جرم

مقاومت جسم در برابر شتاب گرفتن...) است. تعریف های گوناگونی برای پوند وجود دارد. معادل ها: امروزه پوند را دقیقاً برابر با ۰/۴۵۳۵۹۲۳۷ کیلوگرم می دانند. **و.پ.**

فُدرت = ۱- قدرت؛ ۲- اسم خاص (مذ.)؛ فُدرت، فُدرت بَبک، فُدرتِ الله.

فُذُق = چاه؛ یو کُزه داد ار ~ = کوزه در چاه افتاد. فُذَم = قدم.

فُذ-مه-فُذ = درگیر شدن، در حالت مبارزه (مثال قوشتی)؛ **فُذ-مه-فُذ س.** = درگیر شدن، در حالت مبارزه بودن (قوشتی)؛ **ذو آمپن ~ ست ات، مو فُراد وپف سِرُذ = دو نفر با هم درگیر شدند و** برادرم آنها را جدا کرد.

فُدورَت = کدورت، نفرت؛ فُدورَت انجیفاو = کدورت داشتن؛ خپس قُتے ~ انجیفاو نه بافت با خویش و قوم کدورت داشتن بی فایده است.

فُده بَخ (مذ.)، فُده بَخ (مَث.) = بچه یا دختر والدین زن و شوهر؛ **ای فُده بُخ، توت خَبس یَتچ = ای** خسبره جان، خوب شد که آمدی.

فُده (ج. فُده بپن، فُده گون، فُدگون، فُد یون) = والدین زن و شوهر (قرابت بین والدین زن و شوهر را "فُده" میگویند).

فُده = پیک شراب، جام شراب؛ مَم ~ تو سلومتے تے برنزام = این جام شراب را به سلامتی تو می نوشیم.

فُدیت = ۱- چاق کردن حیوان برای زب؛ ~ ورپمتاو = چاق کردن حیوان برای زب؛ **یو وے خو بَسیجے ~ ورپمچ ات، لوفد ته توند گِر أم =** او گاوش را برای زب چاق میکند، و میگوید گاو تو را زب میکنیم؛ **۲- کهنه (گوشت، روغن)؛ یَم فُدیت گوبنت، دوس خهرپت تو زارذ انجیفاو =** این گوشت کهنه است کم بخورید زود دل تانرا میزند؛ **فُدیت س. = کهنه ش.؛ یو روغن فُدیت سُدج، مگم آب وے کِن أم = آن روغن کهنه شده،** باید آنرا آب کنیم.

فُدیت-بوی = بوی مواد خوراکی کهنه.

فُدیتے = چاق کردن حیوان برای زب.

فُدیم = قدیم.

فُدیمه = قدیمه.

قَدِیْمِنِج، قَدِیْمِنِج، قَدِیْمُونِج، قَدِیْمُونِج = قَدِیْمِی،
 کلان سال؛ قَدِیْمُونِج کاچار شیچ پے دے بھرتنگ
 یست = اشیایی قدیمه حالا در بھرتنگ است؛ وُز
 اُم قَدِیْمِنِج آدم = من آدم کلان سال استم.

قَرَاب، قَرَاب = ۱- بریدگی در آستین پیراهن قدیمی
 زنانه در جائیکه دست خود میگذارند؛ ~ زور
 خُب دراز لهکِبَن خُو، دَذ وے کورخ کِنِبَن =
 "قَرَاب" (این) وقتیکه آستین دراز می ماند و او
 را سوراخ (می برند) میکنند؛ ۲- گلدوزی روی
 سر آستین پیراهن زنانه؛ قَرَاب-بِن گخابِن زور
 ارد و بَذد = زنها گلدوزی را روی سر آستین
 پیراهن می انداختند.

قَرَار- بَلا = پنهان کار، فریبکار، در کار خود
 هوشیار؛ یہ ~ دُوند نایمِیچ = او (دختر) پنهان
 کار است، تا حدی نمیشود؛ قَرَار- بَلا آدم = آدم
 پنهان کار، آدم فریبکار؛ اس ~ آدم بَنَاج دَنَداو
 درکار = از آدم پنهان کار باید ترسید.

قَرَارَت = آرام، خب و چپ، توت - توت = دپد = تو
 خب و چپ درآمدی؛ ~ بِن ناست = آرام نشستند؛
 یہ ~ خو کهل حَمبِنَت = او آرام سرش را پاهین
 آورد.

قَرَارِکے = خب و چپ، پنهانی.

قَرَاو = جای برای چهار پایان بدون حصار.

قَرَب دار = ۱- با قیمت، با ارزش؛ با مزیت، با
 منفعت؛ ۲- با کرامت، با اقتدار (اُتوریته).

قَرَب = ۱- قیمت، ارزش؛ مزیت، منفعت؛ تهم
 پول اند ~ نه-فُذ = در آنوقت پول ارزش نداشت؛
 دے ند دے طب بَنَیْداو-ند غَل ~ یست = خواندن
 او در طب هنوز منفعت دارد؛ ۲- کرامت،
 اقتدار (اُتوریته)، ؛ یو خو قَرَبے رَزبِنچ = او
 کرامت خود را ریختاند؛ وے-ند فُکھ جای بَشَهْد
 ~ = او در همه جا اقتدار خوب دارد؛ مو-ند وے
 خبَز ~ فُذ = من از اقتدار او استفاده کردم.

قَرَبُون = ۱- عید قربان؛ ۲- اسم خاص (مذ. و
 مث.)؛ مذ. قَرَبُون، قَرَبُون شاه، قَرَبُون بَیک،
 قَرَبُون علی شاه؛ مث. قَرَبُون، قَرَبُون دولت،
 قَرَبُون بَیگم.

قَرَبُونے = قربانی در روز عید قربان؛ قَرَبُونے
 چ. = قربانی ک. در روز عید قربان.

قَرَب = محکم (بسته کردن)؛ دِھے اولون دِس ~ فُذ
 ادے، خیبے نه-چو = دروازه در اول آنقدر محکم
 بسته میشد که حتی صدای جیر جیر نداشت؛
 قَرَب چ. = محکم بسته ک.؛ شِتا چورج، دے
 دِھے ~ کن = هوا سرد شده است، دروازه را
 محکم بسته کن.م. قَب.

قَرَبچے = بب. قَرَبچے.

قَرَبچے ۱، قَرَبچے = سگگ وسیله ای است که
 برای به هم بستن دو بخش جدا از هم مورد
 استفاده قرار میگیرد. یک بخش سگگ به یک
 سر و دسته دیگر به سر دیگر متصل می شود.
 استفاده از سگگ قبل از اختراع زیپ بسیار
 متداول و ضروری بوده است. سگگ های
 مختلف با قابهایی به شکل و اندازه های مختلف
 بنابر مورد استفاده و مد زمانه مورد استفاده قرار
 گرفته اند. امروزه سگگ ها هنوز به طور
 وسیعی مورد استفاده قرار دارند و دامنه کاربرد
 آن ها از صرف محکم کردن کمر بند فراتر رفته
 است.و.پ.

قَرَبچے ۲ = بب. قَرَبچے.

قَرَبِق (قَر- بَق) = لایه، ضایعات پوستی در اثر
 دباغت پوست؛ دے پُوست ~ زَنز خُو، یے جا-
 ندے لهک، سبَرِبِن ارد زَرَوین اُم = لایه پوست را
 بگیر، در جایی بمان، (بعدن) بدور دوک می
 پیچانیم. م. پیدنگ.

قَرَبِش = بی کیفیت، خراب، ناقص؛ عجب ~ کار
 نه کنے! = عجب کار خراب میکنی!؛ قَرَبِش
 چ = یک چیز بی کیفیت کردن؛ تاجکے ته
 دُوندزه ~ کن اُم = به تاجیکی چیز کم گپ میزنم)
 به تاجیکی کمی گپ میزنم).

قَرَبِھی = شیر ترش شده، ماست؛ ار بنو فُذ دُوغ
 کن پن آرلش خُو، ک-اد اده "قَرَبِھی" در شیر
 دُوغ گد میکنند و این "قَرَبِھی" یا ماست است.

قَرَت: قَرَت تیزداو، قَرَت چ. = قَرَت: قَرَت
 کتسیدن، قَرَت کردن؛ وے پھی اُم قَرَت
 تیزد = (من) آن ماست را قَرَت کردم.م. قیل: قیل
 تیزداو.

قَرَتاو = قار قار کردن (زاغ، کلاغ)؛ خورن خه
 قَرَت، لوقِبِن: "تو نیت تو مے جون" = وقتیکه

کلاغ قار قار میکند، میگویند: "نیت تو بجان خودت".

فُرْتَاو = قاروقور کردن (شکم یا روده ها)؛ مَبَس خوردم، و حالا روده های من قار و قور میکنند؛ قار قار کردن؛ یو پَدْفَرے پَسْرِیجِ غَل فُرْت = آن بقیه لعنتی هنوز قار قار میکند.م. فُرْتَاو؛ بُرْتَاو.

فُرْتِک = گره موی در طرفین سر(آرایش موی زنان)؛ فُرْتِک دُند، فُرْتِک چ. = گره زدن موی در طرفین سر.

فُرْت، **فُرْتِک** = چاق؛ یو دُوند فُرْتِک غِذَه اَدے، فُکْت اَرْد یو حُش = او آنقدر بچه چاق است که همه او را خوش دارند(می پسندند).

فُرْتِپِک = چاق، قوی؛ فُرْتِپِکْت غِذَه = بچه چاق است.

فُرْتَاو = به مشکل نفس کشیدن، آه و ناله کشیدن، ناله کردن؛ هر-چیز-خه آپ فُرْتے، و زَمین بنا پد تو ویز = چی رقمی به مشکل نفس میکشی، بار تو شاید سنگین باشد؛ ا-ذَه، بهس فُرْت، بنا فُخ شِچ = ای بچه آه و ناله کشیدنت را بس کن، حالا خواب شو.

فُرْتَاو = غریدن، غرغر کردن، خر و پف؛ نُر بنه بے دُوند فُرْت دِدے، خودمے مَاش نه-لهک-چود = (او) امشب آنقدر خر و پف زد که ما را نماند خواب کنیم؛ آه بنیج تو دُوند فُرْتے؟ = ای گاو، تو چرا اینقدر غرغر میکنی؟؛ یو گُد وے گوینت فُرْت ات خیرت = آن سگ غریده گوشت را میخورد.

فُرْتِست = صدای سوت، خس خس؛ یو گُد سِتخون تے انگخت خو، ~ وے-ند سُت = از آن سگ استخوان در گلویش بند ماند و شروع به خس خس کرد.

فُرْتِست = بب. فُورْتِست.

فُرْت-فُرْت، **فُرْتَه** - **فُرْت** = صدای سوت، خس خس؛ و ابس خید تے مے بنیج اند فُرْتَه- فُرْت تیزد = در وقت کاه خوردن صدای خس خس این گاو روان است.

فُرْتِهِن = کسیکه به مشکل نفس میکشد؛ ید آپ ~ غِذَه = این بچه بسیار مشکل نفس میکشد.

فُرْتِمبار = بب. قهرمبار.

فُرچ دار = داشتن آهن خام؛ و پف چید خبز ~ بسای = نزدیک خانه شان توده سنگ با آهن خام است.

فُرچ = آهن خام.

فُرچَه عی = ح. یک نوع شاهین؛ ~ چناو به زبب یو = مانند شاهین او مقبول است.

فُرَس = رقص؛ فُرَس دُند = رقص کردن؛ چیز مو کناره فُرَسے؟ = برای چی به گرد من میرقصی؟ **فُرشتاو** = ۱- خر و پف زدن(در خواب)؛ ۲- خر و پف کردن با سرفه؛ تو چیز دُوند فُورشنت نُفے؟ = تو چرا اینقدر خر و پف میکنی و تف می اندازی؟

فُرشهِن، **فُورشهن**، **فُرشهِن** = خرو پف کن(در خواب)؛ فُرشهِن چارک = مرد خرو پف کن.

فُرشے: **فُرشے دُند** = از بین بردن؛ فُرشے سِتاو = از بین رفتن، ناپدید شدن.

فُرُق بون، **فُرُق بون**، **فُرُق مال**، **فُرُق مال** = دوره زن(گزمه)، نگهبان، ناظر(از کشت و زراعت)؛ دَهذ مَرِبِن ار گَبِنست خه ذِبِن، فُرُق بون مِبَف انجیفد = اگر این گوسفندان در کشت داخل شوند، نگهبان آنها را توقیف میکند.

فُرُق، **فُرُق** = ممنوع، منع(استفاده)، تحت استفاده نیست، در معرض استفاده نیست؛ فُرُق چ. = منع استفاده کردن؛ ک-ا د یے توذ ~ چورچن، خُبْت اگه رَزَد، دُوقِبِن-تَه، اگه نی نه-پِرِبِن بِن دَم = این (درخت) توت در معرض استفاده است، اگر(توت)خودش ریخت، میچیند، اگر نی، آنرا نمی جنبانند.

فُرُق = ۱- بسیار چتل، چتلی چتل؛ وے گُرتَه ~ فُدا ت، وُز اُم زناد وے = پیراهن او تمان در چتلی بود و من آنرا شستم؛ وے پا ذِبِن ~ ات، دے قَتے فا نَزیر لُوقَد = پا های او پر از چتلی است و باز بزله گویی میکند؛ فُرَقْت خِبْذ = بسیار چتل، تمان در چتلی؛ مَهْذ پوینا کِبِن-بِن فُرَقْت خِبْذ = این لباسها تمان در چتلی استند؛ فُرُق چ. = چتل ک.؛ یو مو گَلیمے ~ چو = او گلیم مرا چتل کرد؛ فُرُق س. = چتل شدن؛ ۲- اصیل بودن، واقعی بودن؛ وے نهن فُرُق اُز بک ات، وے داد پامبرے = مادر او از بیک اصیل و پدرش پامیری است؛ وے رهنگ ات روی خه و نے، لُوقے پد

قَرَقُ خُرْنُونِ = اگر رنگ و روی او را ببینی، میگوی (که) آن واقعن شغنانی است.

قَرَقِجَ قَرَقِجَ، قَرِجِجَ = دزد، رهزن؛ کلاهبر دار، بدنام.

قَرَقَرَه = خواندن کوگ؛ تو زَرِیخ ~ مو-رد خُش = صدای کوگ تو خوشم می آید؛ قَرَقَرَه چ. = خواندن کوگ. م. وَق-وَق.

قَرَقَرَه = قائم(شخ) برخاسته، شخ ایستاده، شخ بالا؛ وے فہش ~ = شف(شف حمامہ، لنگی) او شخ برخاسته است؛ وَم پش ذم ~ = دم پشک شخ برخاسته است؛ وے ند وے کهل همپنه ~ = سر او همیشه شخ بالا است؛ قَرَقَرَه س. = شخ ایستاد شدن؛ وَم شَمشیرے دے پَننود، یہ سَت خو، زہگ اند قَرَقَرَه = (او) ہمینکہ شمشیر را انداخت، آن در باتلاق شخ ایستاد شد.

قَرَم، قَرَن = قرن.
قَرْمَب زار، قَرْمَب زار = توده سنگ؛ جای سنگی، سنگ زیاد.

قَرْمَب = توده سنگ؛ جای سنگی؛ وے چید دَرُون خالے ~ = در داخل خانه توده سنگ است؛ ک-اد زمخ قَرْمَبِث = این زمین پر از توده سنگ است؛ چوبست اُم مال پس قَرْمَبِث رُخوست = دیدم مال از طریق توده سنگ گریخت.

قَرْمَز = رنگ (برای نخ)؛ سفخ ~ = رنگ سبز؛ یے قوطے قَرْمَز-آت مو-رد نہ فود = (تو) یک قوطی رنگ برای من نیلوردی.

قَرْمَه = پتو خورد نمدی(مثال پتو یا جل اسپ و قاطر). م. وورمه.

قَرَو = نفو، شرم؛ تو پیخ عَزَد ~ = نفو، روی تو چتل است؛ ~ دس ته نه لوَقِبِن = شرم است، این قسم گپ نمیزنند.

قَرَوَتک = گلو، سیب آدم: جوزک (به انگلیسی: Adam's apple) یا سیب آدم یک غضروف سپری (غضروف تیروئید) و مانند کتاب نیمه‌بازی است که به طرف عقب باز شده باشد. زاویه بین دو ورقه سازنده در جلو برجسته شده و جوزک را می‌سازد. به کنار فوقانی این غضروف، پرده سپری لامی (تیروهایونید) و به کنار تحتانی آن، پرده انگشتری-سپری (کریکوئیرونید) می‌چسبد. غضروف سپری در

انسان در هر دو نمای قدیمی و خلفی مشاهده می شود. ماهیچه های سپری لامی و جناغی سپری (استرنوتیروئید) نیز به این غضروف متصل می‌شوند. مردان اغلب سیبک گلو بزرگتری نسبت به زنان دارند و به همین علت صدای بم‌تر نسبت به زنان دارند. علت نامگذاری: دو نظریه درباره اصطلاح «سیب آدم» وجود دارد. در فرهنگ اصلاحات و افسانه‌های برور و فرهنگ لغت ویستر نسخه ۱۹۱۳ به یک باور قدیمی اشاره شده که طبق آن قطعه‌ای از میوه ممنوع در گلو آدم، اولین انسان بر اساس ادیان ابراهیمی، جای گرفته است، هر چند که در کتب آسمانی یهودیان و مسیحیان و مسلمانان چنین موضوعی ذکر نشده است و حتی نوع میوه‌ای را که آدم خورده مشخص نکرده اند. نظریه دوم را الکساندر گوده، مترجم و زبان‌شناس آلمانی مطرح می‌کند. بر اساس ادعای وی عبارت «سیب آدم» از ابتدا اشتباه ترجمه شده است. به اعتقاد وی منشأ عبارت «سیب آدم» عبارت عبری «tappuach ha adam» می‌باشد که ترجمه صحیح آن «تورم مرد» است. وپ.؛ قهرخ مو تے خہ سوَد، مو ~ اند آنجھقین = اگر بالایم قرض باشد، از گلویم میگیرند.

قَرَوول = بب. قَلوول.
قَرَه فُش = ۱- سرزنش، طعنه، تمسخر، ریشخندی؛ دباره گے وے ~ مو زَرذاف چورج = سرزنش او مرا بی طاقت کرده است؛ ۲- عشوه گری، ناز، چرب زبانی؛ ک-اد تو ~ مو-رد نہ فارت = عشوه نازت خوشم نمی آید؛ قَرَفُش چ. = سرزنش ک، طعنه زدن، تمسخر ک، ریشخندی ک؛ لپ ~ مو تے مه کن = بالایم زیاد ریشخندی نکن؛ وُز اُم تو نهن پُخ نہ فُد ادرے، تو مو تے ~ کنے = من بچه مادرت نبودم که تو مرا سرزنش میکنی؛ عشوه گری کردن، ناز کردن، چرب زبانی کردن؛ لپ ~ مهک، ار زمهذ مس چس = زیاد عشوه گری نکن، طرف زمین هم ببین.

قَرَه قات = قره قات یا قاراقت (Redcurrant) با نام علمی Ribes rubrum و گونه دیگر آن با نام Ribes orientalis، میوه‌ای جنگلی است که بومی اروپای غربی و شمال کشور های

ایتالیا، اسپانیا، لهستان و پرتغال است. ارتفاع بوته قره قات ۱-۱/۵ متر است و گاهی تا به دو متر نیز می‌رسد. شکوفه‌ها، به علت رنگ زرد مایل به سبزشان تا حدی نامرئی هستند. میوه‌ها در خوشه‌های آویخته پدید می‌آیند. هر خوشه، ۳-۱۰ میوه قرمز شفاف با قطر ۸-۱۲ میلی‌متر را شامل می‌شود. هر درختچه، ۳-۴ کیلو میوه در سال می‌دهد. میوه‌ها در اواسط تابستان می‌رسند. قره قات نباید با سیاه گیله (Blueberry) اشتباه شود. آن میوه‌ها طعمی مایل به شیرین دارند. متأسفانه این اشتباه اسامی، به علت نایابی نسبی قره قات و شناخته شدن بلوبری از طریق ارتباط با جهان غرب، حتی در محیط‌های آکادمیک شیوع پیدا کرده است. توصیفی که یک منبع سنتی‌تر از قره قات می‌کند، به واقعیت نزدیکتر است: «اسم ترکی من «قره قاط» است به من قراقات و قراطاط هم گفته‌اند، عده ای از گیاه‌شناسان قدیم ایران از جمله بغدادی مرا نوعی زغال اخته و عده‌ای دیگر نوعی زرشک می‌دانند...». قره در ترکی به معنای سیاه است که همان قره گیله گفته می‌شود و گیله نیز در عامیانه به عدد یا دانه گفته می‌شود، به قره گیله در کشور آذربایجان «یه میشان» گفته می‌شود. اما در آستارا گیلان و فشم تهران و... نوع قرمز رنگ آن وجود دارد که کمتر مصرف خوراکی دارد که شبیه قره گیله است امارنگ آن قرمز است. وپ؛ هم پنیخ خبن ات، هم ~، ~ تنبپ دے = هم سیاه گیله (قره قات ترش) میخورند، هم قره قات سرخ، قره قات سرخ ترش تر است. م. رنید، پنیخ.

قره = خاموش (خاموش کن)، خب (خب کن)، چپ (چپ کن، چپ باش)؛ احتیاط (احتیاط کن)، خوب، راستی؛ منتظر باش؛ ای نهن قره، خو زن خالک چاپسدون سلات نه کنے = بچیم، احتیاط کن، بکس زن مامایت خراب نکنی؛ قره، مے پیاز پنیچ ام = منتظر باش پیاز را جمع کنم؛ تو قره، چیز نهوے؟ = چپ باش، چرا گریه میکنی؟؛ تو-ت پس رنوبنت؟- قره شیچ خو به یاد (به دل) وپذ ام = تو ممکن فراموش کردی؟- خب، حالا به

یاد می‌آورم؛ قره مَم مرکهب پدبدے قیس ام = خوب، خر آنظر ف تر می بندیم. م. قرار.

قریش = خشن، مضر؛ قیتے قریش = مضر، بدخیم (ترشرو، بد مزاج، بدخو)؛ وُز ام تو جناو قیتے قریش نست = من مثل تو بدخیم نیستم؛ به قریش دند = از بین بردن، هدر دادن، اسراف کردن؛ دپف قالین پن به قریش نه دهنے! = آن قالین ها به هدر ندهی! م. به-قرشے.

قرے = ۱- انتقام، قصاص؛ قرے زینستاو = انتقام گرفتن؛ زبا-ره-ته خو قرا ~ اس وے زئم = بعدن انتقام برادرم را از او میگیرم؛ ۲- قهر؛ دعوا؛ یو مو قتے ~ قُذ ات، آنبت ام ست = او همراهی من قهر بود، و (ما) آشتی کردیم.

قریپک = آروغ یا باد گلو گاز یا هوایی است که همراه با صدا از دهان خارج می‌شود. در آئینی این کار یکی از اقدامات مهم است. علت: یکی از علت‌های بلع هوا عصبی شدن است. برخی به هنگام عصبی شدن هوا را بلع می‌کنند تا گلوی خشک شده خود را نرم کنند. برای رفع عصبانیت می‌توان از روش‌های دیگری مانند پیاده‌روی استفاده نمود. نوشابه گازدار نیز به علت داشتن هوای فشرده می‌تواند موجب آروغ زدن شود. هنگام جویدن آدامس (ساجق) نیز به خاطر تشکیل بزاق بیشتر و بلع بزاق هوا وارد معده می‌شود. نوشیدن مایعات با نی امکان خوردن هوا را زیاد می‌کند. بهتر است به جای نی از لیوان و فنجان استفاده نمود. غذاهای هوادار که بعد از پخت پف می‌کنند امکان آروغ زدن را زیاد می‌کنند. همچنین برخی افراد نسبت به برخی غذاها حساسیت دارند و با خوردن آن‌ها آروغ می‌زنند. برخی از شایع‌ترین این غذاها عبارتند از شیر، تخم‌مرغ، گندم، ذرت، سویا، بادام زمینی، مرکبات، کواکولا، تریچه و شکلات. می‌توانید غذاهایی که به آن‌ها حساسیت دارید را بیابید. در این صورت حتماً از حساسیت خود به این غذا مطمئن باشید تا یک منبع مفید را از غذاهای خود حذف نکنید. اسید معده در صورت زیاد بودن باعث زخم معده می‌شود و اگر کم باشد باعث کندی هضم غذا و آروغ زدن می‌شود. برای این کار می‌توان اسید معده را

آزمایش نمود. با انجام آزمایش هایدلبرگ می‌توان اسید معده را اندازه‌گیری کرد. در صورت کمبود اسید معده می‌توان با تجویز پزیشک از قرص اسید کلریدریک با تجویز پزیشک استفاده نمود. وپ؛ قریپک دُند = آروغ زدن؛ هر چهی بعدے قریپک دُند خه خیرت، خُراک وے رد حرؤم = هر کسیکه بعد از آروغ زدن بخورد، خوراک برایش حرام است. م. پِروُفک.

قِرْق = ۱- جالب، خنده دار؛ ~ کار = کار جالب؛ یو نُر ~ سوُگے مو-رد لُود = او امروز یک داستان جالب برام گفت؛ وے چناو ~ چارک اُم نو وینت = مانند او یک آدم جالب را نو دیدم؛ ۲- سرگرم، مصروفیت؛ قِرْق س. = سرگرم بودن؛ چارکین پن گُج تیزد اند ~ سَت = مرد ها سرگرم بازی بزکشی شدند.

قِرْقی = ۱- سرگرمی، بزله گویی، ساعت تیری؛ قِرْقی چ. = (شوخی) بزله گویی ک.، ساعت تیری ک.؛ یو ته فا تو قَتے ~ کینت = او همراهیت باز شوخی میکند؛ ۲- وقت، ایام؛ مَأش اند شیچ قِرْقی بے خاو = از ما حالا وقت درو است.

قِرْداو = در آوردن صدا با بلعیدن، قل قل کردن؛ یو بَنخ خه برنزد، وے نای قُرْد = او وقتیکه آب مینوشد، گلوی او قل قل میکند؛ دے ند کُتْک خه قُد، دے نای قُرْد = او وقتیکه سرفه داشت، گلوی او قل قل میکرد. م. قُرْتاو.

قُر-قُر، قُرّه-قُر = ۱- قل قل (مایعات)، خس خس سینه؛ یو قُرّه-قُر برنزد = او قل قل مینوشد؛ ۲- نیز، زود؛ دے بسوُفد قُر-قُر برنژ خو، نَم چینے زنے = آن شیر را زود بنوش و پیاله را بشوی؛ قُر-قُر چ.، قُرّه-قُر چ. = قل قل کردن (مایعات)، خس خس سینه داشتن.

قِسْتاو (قَحْتاو؟) = جیغ و فریاد کشیدن، جیک جیک کردن، جیک زدن؛ تو لُوف دے-رد-ات، پد فا قَحْت خو قَلَم قَتے = تو برایش بگویی، و او با قلم خود جیک جیک میکند.

قِسْتاو = نجوا کردن، در گوشه حرف زدن، آهسته گپ زدن، مخفیانه صحبت کردن؛ وپف گهپ-اُم نه-بُند-اته، هر چیز خه خور-د فُسپن = گپ شانرا نه شنیدم، اما چیزی در گوش یکدیگر

میگویند؛ بهس فُس ات، خَبَنَت گهپ دَهذ = بس است آهسته گپ زدن، بلندتر گپ بزن.

قَسْتین آنجهفیح، قَسْتین گیر = قوشتی گیر.

قَسْتین آنجیفاو = قوشتی گرفتن.

قَسْتین گیرے = قوشتی گیری.

قَسْتین = قوشتی.

قِسِر = بی بار، عقیم، نازا؛ ~ ژاو = گاو نازا؛ مو مَر اسید ~ رپد = گوسفند من امسال نازا ماند. م. سِیتر، سِیرون، فِهرد. (نازایی، عقیم بودن و سَنترُونی (انگلیسی: Sterility) ناتوانی فیزیولوژیک برای تولید مثل جنسی در موجود زنده و برای موجوداتی است که از طریق تولید مثل متولد شده‌اند. نازایی علل مختلف و گسترده‌ای دارد. ممکن است در اثر وراثت به‌وجود آید مانند قاطر و ممکن است در اثر شرایط محیطی مانند جراحی فیزیکی، بیماری یا قرار گرفتن در معرض پرتو ایجاد شود. وپ).

فُس-فُس، فُرس-فُرس = نجوا، سخن آهسته؛ وُز اُم وپف فُس-فُس بُند = من نجوای شانرا شنیدم؛ فُس-فُس چ. = نجوا ک.، آهسته سخن گفتن؛ و هذ هر-چیز-خه فُس-فُس کِنپن = آنها چیزی نجوا (آهسته سخن میزنند) میکنند.

قِسَم = ۱- قسمت، بخش؛ یم مَأش قِشلاق بجوو نُوم، یم ارهی ~ ارد تقسیم سوُد = نام قشلاق ما بجو است، آن به سه قسمت تقسیم میشود؛ ۲- رقم (نوع)، تیره؛ تو-ت چِدوُم قِسَم مون ژیوج؟ = تو کدام رقم (نوع) سیب خوش داری؟

قِسور دار = مریض، کسیکه آسیب یا درد داخلی دارد؛ پد ~ ات، دے نئی چوون رِنک پد = این مریض است، اگر نی او زن جوان است.

قِسور ۱ = انتقام، قصاص؛ ~ زئینتاو = انتقام گرفتن؛ اه-ذه، یو تو نِمُو چود ات، تا-ت خو ~ اس وے نه-زائنت = ای بچه او تو را دشنام داد و تو از او انتقام نگرفتی.

قِسور ۲ = مرض داخلی؛ درد، نقص؛ سِخ-پن مو ذاد ات مو ~ زُذبنت = مرا سوزن (پیچکاری) زدند و درد من گم شد؛ کَسَل مو خه آنجیفا، داری-م خود-ات، مو ~ سَبک سَت = وقتیکه کسل شدم، دارو (دوا) خوردم و درد من سبک شد.

قِسورِن = مریض، کسیکه از درد داخلی زجر میبرد.

قُسهن = نجوایی، نجوا کن، کسیکه آهسته و مخفیانه حرف میزند؛ یو دوند ~، یے یار وے گھپ نہ بنینت = او آنقدر آهسته گپ میزند که کسی گپ او را نمیشنود.

قَشِقار = گوسفند شاخدار؛ قشِقار، آهوهای مارکوپولو در مناطق پامیر. م. خابنک.

قَشِقَه = قشقه، با نشانه (علامه) سفید در پیشانی (اسپ)؛ ~ قارج = اسپ با نشانه سفید در پیشانی؛ {قشقه؛ تیرگی نشان پیشانی اسپ و فارسیان به معنی نشانی که کفار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل و غیره استعمال نمایند. (آنندراج) مگر حل کرده خورشید شد سیمافروز او که آن خوش قشقه کافر شعله در چین جبین دارد. ارادت خان واضح (از آنندراج. وپ.)

قَشِقبرون = یکجا، باهم، همراه؛ هر چیزک ام خود ات، یمک مَأش قَتے ~ = هر چیزیکه ما میخوریم، این همراه ما بود؛ قَشِقبرون لوفداو، قَشِقبرون دُند = خوش گذراندن، شادی کردن؛ و هذ غهخبین غل ار جنگهل قَشِقبرون لوفین = دختران هنوز در جنگل خوشگذرانی دارند.

قَشلاق = قشلاق.

قُشه = ۱- شباهت، مانند؛ یم تو ~ آدم = او به تو شباهت دارد؛ ۲- بجوی. گروپ، توده؛ اه-ذه، اس دے ~ ندے نبنستے، گھپ مو-ند تو قَتے = ای بچه از توده بیرون بیا، همراهت گپ دارم؛ وُز ام ک-ار دے ~ خو چورج خو نوسچ ام اده = من در همین گروپ خود را شامل کردم و نشستم.

قَصاص = ۱- انتقام؛ ۲- تقاضا؛ قِصاص چ. = تقاضا کردن؛ آ-ذه یاس دپف پولین، یپل بون فا مو ~ مه کینت = ای بچه این پول ها را ببر، که ایلبان باز از من تقاضا نکند.

قَصت، **قَصتے**، **قَصت** - ارد = تقریبین، اندکی، نزدیک؛ ای یخ، ید قَصت غوک قَتے چے غنغ ذاذجت = ای خواهر نزدیک بود از گهواره می افتید؛ دم زرهفتے-یام قَصتے چے-بنخ سِخت = در رودخانه نزدیک میبود ما را آب میبرد.

قَصت = ۱- قصد؛ مو ند تو قَتے یے چیز ~ نیت = من همراهی تو هیچ چیز قصد ندارم.

قِصه لوفیج، **قِصه لوفیج** = راوی، روایت کننده، حکایت کننده.

قِصه، **قِصه** = قصه، داستان، حکایت؛ دم قِصه-ت اس چے بَنُذج؟ = این قصه را از کی شنیدی؟

قَطار، **قَطار** = قطار.

قَطارک، **قَطارک** = در قطار، یکی بعد دیگر.

قَطه = قطعه، بخش.

قَطے = قطی.

قِغَر = مات و مبهوت، سکوت در جای خود، بدون حرکت؛ یو قارج پے درخت اند ~ غل = آن اسپ هنوز بدون حرکت در زیر درخت (بسته) است؛ قِغَر چ. = وادار به ایستاد کردن، منتظر ماندن؛ جزا دادن، سرزنش کردن؛ تر خاو نه سَت خو، قِغَر ام وے چود = (او) درو نرفت و (من) او را سرزنش کردم؛ مات تو شیچ ک- وُندے قِغَر کِن ام = من و تو حالا در اینجا منتظر بمانیم.

قفا = قفا، پس گردن به بخش پشت گردن اطلاق می شود. در بسیاری از پستانداران پس گردن جایی نرم، کم احساس و شل است که مادرها برای انتقال توله هایشان و به وسیله دندان از آن استفاده می کنند. در گربه های خانگی مادر برای انتقال بچه گربه ها به لانه جدید از پس گردن آنها استفاده می کند. گربه نر در هنگام آمیزش پس گردن ماده را با دندان محکم می گیرد تا گربه ماده تکان نخورد. در فرهنگ سنتی ژاپنی پس گردن زنان اندامی جذاب برای مردان محسوب می گردد. و زنان برای خودنمایی نوعی آرایش مخصوص برای این قسمت از بدن دارند و گاهی این ناحیه از تن را بدون پوشش می گذارند. در فرهنگ ایرانی پس گردنی خوردن کنایه از تنبیه سخت است. وپ. اس کهل اند تا سیقدهخ ته ~ لوفین = از سر تا شانه بنام قفا یا پس گردن یاد میشود؛ قفا دُند = گیسو پشت سر؛ از وُد ته وهف پن خابنک، از پد پنچک خو، ذهدین قفا = از یکطرف (پیشرو و پهلو) "خابنک" می بافند، از طرف دیگر (تاج پاد شاهی) "پنچک" و بعدن

آنها را با هم به گیسو پشت سر میبافند؛ چوون آم
دُ، قفا یام زاد منه، پرچهمین-آم لهکچود=وقتیکه
جوان بودیم، گیسوی ضخیم و زلف (پریشان)
داشتیم.

قَفْتَل= قاچ عقب زین؛ قَفْتَل بدهند اند از زبا=
قاچ عقب زین "قَفْتَل" از عقب زین است.

قَفْتین= پوشیده از چیزی، پَدی پد زمهد ~ یهخ=
انجا زمین تمام پوشیده از یخ است؛ یه بنخ ~
یهخ، وے یهخ تے خه تے یے، نه فرار د= دریا
پوشیده از یخ است، بالای یخ راه بروی نمی
شکند؛ قَفْتین دُند= محکم گرفتن، صاحب شدن؛
گوی یام ~ زاد خو، آل آم چود= ما گوی را
گرفتیم و آنرا به هدف انداختیم؛ قَفْتین چ.=
گرفتن. م. قَوپ.

قَفچاک: قَفچاک دُند= مالیدن، خرد کردن (با کف
های دست)؛ توذ آم قَفچاک زاد خو، ار خو غنغ
آم پنتوت= توت را با کف های دست خود نرم
میکردیم و در دهن خود می انداختیم. م. گفمال.

قَفچال= یک مشت، یک کف دست؛ یه مور د نو
~ روغنه دهک-چود= او دو مشت روغن برایم
داد؛ یو گد یے ~ خانبچه خود= آن سگ یک
مشت خمیر خورد؛ ار دم تَلاو پد خوند ~
روغن؟= در روغن دانی چند مشت روغن است؟
قَفَس= ۱- قفس؛ دم زریخ ار وم ~ وبذ= آن کوگ
را در قفسش بیانداز؛ ۲- حمله (در کوگ جنگی)؛
شورکے ته مے تهدبنتے یے قفس-تنت زببنت=
کوگ (وحشی) در یک حمله کوگ اهلی میپرد.
قَفخه= ۱- قبضه؛ قَفخه دُند، قَفخه چ.= اندازه
کردن با قبضه؛ ۲- دسته، قبضه؛ وم شمشبر ~
قُرَبنت= قبضه (دسته) شمشیر شکست.

قَفخه-خاو= درو قبضه، طرز درو (با یک دست
ساقه گرفته میشود و با دست دیگر با داس بریده
میشود)؛ ~ یے دست اند آنچه و ابن ات، بیو قتنے
ببچند= درو قبضه "قَفخه" با یک دست علف
میگیری و با دست دیگر میبری (با داس).

قَلاب= ۱ دود کردن، پف کردن (در وقت دود
کردن چلم)؛ چلم دهک، یے ~ نهژ آم= چلم بده
یک دود بکنم؛ قَلاب دُند= دود کردن چلم.

قَلاب: ۲ **چین قَلاب**= چه یک وحشت، چی یک
بدبختی؛ وی مو چین قَلاب، مو پُچک وئبنت=!
ای چه یک وحشت، پسرم افتید!

قَلات= قلات، سنگ چین در باستان‌شناسی، به
توده‌ای از سنگ‌های درشت که برای یادبود یا
نشانه‌گذاری چیده می‌شده است سنگ چین
می‌گویند. در قدیم سنگ چین‌ها در بسیاری
موارد بر روی یک گور چیده می‌شده‌اند. در
کاربردهای غیر از باستان‌شناسی، واژه سنگ
چین می‌تواند به دیواره‌های سنگی یا سنگ‌گرفش با
سنگ‌های درشت هم اشاره داشته باشد. سنگ
چین‌های افراشته و باستانی در سراسر جهان
یافت می‌شوند و بسیاری از آنها شکلی مخروطی
دارند. در قدیم رهگذران راه‌های دورافتاده عادت
داشتند بر روی گردنه‌ها و پیچ‌ها سنگ چین‌هایی
برای شناسایی راه درست کنند و رهگذران بعدی
به نوبه خود به مرور سنگ‌هایی را به این
سنگچین‌ها می‌افزودند. این کار به‌ویژه در مناطق
مه‌آلود مانند اسکاتلند و ولز رواج زیادی داشت.
در باستان‌شناسی، اگر مرزبندی با سنگ یا
خاک، به شکل دایره و دور محوطه‌ای به قطر
حداکثر ۲۰ متر انجام شده‌باشد به آن سنگ چین
حلقه‌ای گفته می‌شود. محوطه‌ای متشکل از
مجموعه سنگ چین‌ها نیز محوطه سنگ چین نام
دارد. **قَلات تهخ تے مازبن= سنگ
چین (قَلات)** را بالای کوه میسازند؛ پے پُنبته ساو
آم، قَلات کِن آم= برویم کوه، قلات جور کنیم. م.
تیرمای.

قَلاتک: **قَلاتک سِتاو**= در گلو بند؛ پد مون
قَلاتک مور د سَت= این سیب در گلو من بند
ماند؛ قَلاتک تور د خه سَوَد، آسته دے خهر=
اگر در گلویت بند بماند، آهسته تر بخور.

قَلاج، **قَلاج**= واحد اندازه گیری طول با دو دست
که مساوی به دو یارد است (یک یارد مساوی به
۹۱۴، ۰ متر است)، (دو یارد از نوک انگشتان
یک دست تا نوک انگشتان دست دیگر)؛ **قَلاج
دُند**= اندازه کردن با دو دست.

قَلاغ: **قَلاغ انجیقداو**= با کسی مزاح، شوخی
کردن، به شوخی اذیت دادن، ریشخندی کردن،
مزاحمت کردن؛ بهس کو ~ مو انجهقبت= بس

کنید اذیت کردن من؛ گهپ اس که فهم ام، ~ مو آنجین = من از کجا داستان یاد دارم که با من شوخی دارید.

قِلاغ-گیرے = با کسی مزاح کردن، شوخی کردن، به شوخی اذیت دادن، ریشخندی کردن.

قِلاغمبج = شی برای شوخی و مزاح؛ مَاش ام تو-رد ~ نیست ددے، دروغ مَاش ارد لوقے = ما شی ای برای شوخی و مزاح تو نیستیم که تو برای دروغ میگوی.

قِلاَف = بسیار مایع، تقریبین تنها آب؛ یم تو بُشخ ~ = شوربای تو تمانن آب است؛ یم تو خُنبیه لپ ~ = اتاله تو غلیظ نیست؛ قِلاَف چ. = بسیار مایع ک.

قِلاوه = حالت بدون چاره و علاج، حالت بدبختی؛ دَر ~ دنداو = درحالت بدبختی افتادن؛ دَدم در ~ خو، شیچ نه وزون ام خَرهنگ کِن ام = در حالتی بدون چاره علاج افتاده ام، حالا نمیدانم چه کنم. م. بلا.

قِلب = کاذب، درغگو، مضر، بدخیم.

قِلبے = کاذبی، درغگویی، مضری، بدخیمی؛ قِلبے چ. = کاذبی ک.، درغگویی ک.

قِلب = چقوری، گودی، عمق، جای ضربت (مثال در ظروف قلع ای)؛ قِلب و پدداو = گودی کردن، عمق کردن، چقور کردن؛ دَم کچک ~ مه و پد، بنوفا اری کِن ام = آن قوطی را چقور نکن، در آن شیر می اندازیم؛ قِلب دنداو = چقور شدن، گودی شدن.

قِلباق، **قِلباق** = کلاه گرجستانی.

قِلباک = بب. قِلباک.

قِلتاق = مضر، فریبکار، درغگو؛ شیخ/درم. یو ~ آدم نیست = آن آدم مضر نیست. م. قِیت، بَغیت.

قِلتاقے = مضری، فریبکاری، درغگویی؛ قِلتاقے چ. = فریبکاری کردن، قصد ضرر رساندن. م. شَقبے، قِتبے.

قِلتاو = ۱- قل قل کردن، غر زدن؛ یو قارج خه ژازد، وے درمون بن قل بن = آن اسپ وقتیکه میدود، روده های او قل قل میکنند؛ ۲- تهیه مسکه از ماست؛ مے پی قُل ام خو، مسکه خورد زئز = از ماست مسکه تهیه میکنیم و (بعدن) برای خود بگیر.

قَلتِه بون = خاموشی اختیار کردن؛ یو مو خبز اند ~ = او نزد من خاموش است. م. زَبون کوتاه.

قُلخے = ۱- چقوری؛ تر دَم بَنخ مابین مه-سه، تَرَم ~ = در مابین آب نرو، آنجا چقوری است؛ ۲- حالت نا امید کننده؛ حلقه جادویی؛ زبا ره یام داد ار ~ خو، بَسبمون ام سَت = پسان ما در یک حالت نا امید کننده ای گیر ماندیم و پشیمان شدیم. م. حوض، قُراب.

قُلغ، **قُلغ** = تشکر؛ ~ لوقداو = تشکر گفتن.

قُلغ-باد = تشکری، اظهار امتنان؛ قُلغ-باد چ. = تشکر ک.، اظهار امتنان ک.

قُلغنه؛ **قُلغنه** = گنگ شوی، لال شوی (برای طفل دمدمی مزاق گفته میشود)؛ بچه لپ نود خو، لوقین ~ تو-رد = وقتیکه طفل بسیار گریان میکند، برای او میگویند "گنگ شوی!". **قُلغ** = قفل.

قُلغک = بغلک (خیاطی: مرغک یا آگوده).

قُلغے = قلع (به انگلیسی: Tin) یا آرزیز عنصری است شیمیایی با علامت اختصاری Sn و با شماره ۵۰ در جدول اتمی. این فلز نقره‌ای رنگ خاصیت چکش خواری خوبی دارد و به سادگی اکسید نمی‌شود و در برابر خوردگی مقاوم است. قلع در بسیاری از آلیاژها مورد استفاده قرار می‌گیرد. وب.

قُلَم سَنخ = تمسخر، طعنه؛ ید تو قُرا موردد لپ ~ لوقد = برادر تو مرا زیاد تمسخر میکند؛ قُلَم سَنخ چ. = تمسخر ک.، طعنه زدن، بی ادبی کردن؛ ید مو زَنر ته موردد لپ قُلَم سَنخ کِبت = این عروس من برایم زیاد بی ادبی میکند.

قُلَم = ۱- قلم؛ ۲- قلم پر، قلم نی؛ ۳- اسم خاص (مذ.). قُلَم؛ قُلَم-ات عزل = سرنوست، تقدیر.

قُلَم چیداو = قطع کردن، بریدن؛ تارِبَنک زے خو، دے دارگ قُلَم کِن = تیشه گک را بگیر و این چوب را ببر؛ قُلَم س. = قطع شدن، بریده شدن؛ ید قُهَبس موی-گه قُبد قُلَم سوَد = این ریسمان نزدیک بود قطع میشد.

قُلَمفَر = میخک، میخک صدپر (Clove) نوعی از گیاهان دارویی، درخت این گیاه در تمام طول سال سبز است. گل‌های این گیاه دارای بوی معطر قوی می‌باشد و ارتفاع درخت ۱۰ تا ۱۲ متر

است و گاهی تا ۲۰ متر هم رشد می‌کند و دارای برگهایی بزرگ و با گل‌هایی سرخ می‌باشد. جوانه‌های گل در ابتدا کم رنگ هستند و به تدریج تبدیل به سبز و پس از آن به رنگ قرمز تبدیل می‌شود، در این هنگام میوه‌های درخت آماده برداشت هستند. و به عنوان ادویه در ترشیجات استفاده می‌شود و از دانه‌های به عنوان داروهای پزشکی نیز استفاده می‌شود. میخک صدپر در حال حاضر در درجه اول در کشورهای هند، اندونزی، ماداگاسکار، زنگبار، پاکستان، ویتنام و سری لانکا برداشت می‌شود. وپ.

قلمی = خوش رنگ (پارچه خشن پنبه ای).

قُنْگ = یکی از سرده های خروس (ماکیان).

قُنْگه = سرده "قُنْگه"، کلان (خروس و ماکیان).

قَلْوَلُو = بب. قَلْبُولِبُو.

قَلَه بِنْدَه = حصار، موانع.

قَلَه وَر، قَرُوْل = ۱- قرول، نگهبان؛ وَر اَم مَم مغازه تے ~ = من قرول (نگهبان) این مغازه استم؛ ۲- مگسک (مگسک برجستگی کوچکی است در سر لوله سلاح‌های گرم سبک که برای دقت در نشانه‌گیری. مگسک‌های امروزی قابل تنظیم‌اند. صفحه مدرج شده سوی راست مگسک برای تنظیم خطای چپ و راست است. با چرخاندن آن می‌توان خطای افقی را اصلاح کرد. مگسک و نشانه جلو در حدود ۲/۵ سانتیمتر بالاتر از لوله تفنگ قرار دارند. پیچ مدرج دیگری که در قسمت بالا و روی مگسک قرار گرفته برای تنظیم خطای عمودی است. با چرخاندن آن در خلاف جهت عقربه‌های ساعت محل اصابت ساچمه‌ها به سیل به سوی بالا جابه‌جا می‌شود. وپ.)

قَلِهپتاو، قَلِهپتاو = ۱- پالیدن؛ درم. خوند اَم قَلِهپت ددے، نه-قُرود اَم وَم خَارخ = (من) دروش را چقدر پالیدم، آنرا نیافتم؛ ۲- کوشش کردن، کار کردن؛ یم چارک یود ارد قَلِهپت غل-چیز ته پلايست؟= این مرد هنوز هم در اینجا کار میکند، چه کار میکند؟

قَلِهنتست: قَلِهنتست چ. = انتقام گرفتن، بیرون آوردن خشم و غضب؛ یو تو جون تے قَلِهنتست کِنت = او از تو انتقام می‌گیرد.

قَلْبُولِبُو، قَلْوَلُو = مایع؛ یو اماچ قَلْبُولِبُو = آن اماچ مایع است؛ ید تو آش قَلْوَلُو = آبن آش تو مایع است.

قَلِیچ = کلوله ای از محصولات آرد در غذا؛ آش دَرُون ک-و تاق بُق خه سَوْد، وے ته ~ لَوْقین = وقتیکه دانه آش کلوله میشود، آنرا "قَلِیچ" می‌گویند؛ قَلِیچ س. = کلوله شدن محصولات آرد در غذا؛ تو آش فُگت قَلِیچ سُدج = دانه های آش تو تمانن کلوله شدند.

قَلِیده = جامه ژنده، جامه (پوشیدنی) کهنه؛ یے قَلِیده یک وے تر دهم ات، توید تر رِبُو = یک جامه ژنده در تن داشت و رفت شکار؛ ۲- کهنه؛ یم مو کُرته قَلِیده-یث دراز = این پیراهن من کهنه و دراز است. م. غیچک.

قَلین-قَلِهخ = زود-زود؛ به عجله؛ قَلین-قَلِهخ اَم خود خو، تاید اَم = (ما) زود-زود (نان) خوردیم و رفتیم.

قَلینگ = مهریه عروس.

قَم- قَم، قَمب-قَمب = دریک قرت کردن، در یک نفس نوشیدن؛ دَم بَنخ قَم- قَم پرنز خو، دَم چینے مو-رد دهک = این آب را در یک قرت بنوش و پیاله را بمن بده؛ دے بنو فِدے قَمب-قَمب پرابنت = او شیر در یک نفس نوشید.

قَمَاج = ۱- قماچ (قماچ در سال نو در بین خاکستر و زغال داغ پخته میشود)؛ ۲- نان (فابریکه ای). **قَمَاج-تَرید، قَمَاج-تَریت** = نان میده با روغن؛ نَر اَم ~ مَاش خود = امروز ما نان را با روغن خوردیم.

قَمایے = حرامزاده، غیر مشروع، ناروا، غیر قانونی، صیغه (این کلمه کار برد کم دارد)؛ قَدیم اند خُشروی رِنیک خه فَد، چودپن وَم خور-د ~ = در قدیم اگر زن مقبول میبود، آنرا برای خود صیغه می‌کردند.

قَمَباق، قَمَباق = نا هموار، چقوری، نقص؛ مردم اند ~ ونپن، مو چید دَبق ارد بَشهندے کِنت = از خانه مردم نقص (در دیوار) می بینند، و خانه من برای شان خوب معلوم میشود؛ دے شِرْم قَمَباقین

مَگم اته پُر کِن اَم = (ما) باید چقوری های
خرمنگاه را پر کنیم.

قُمباق = بب. قُمباق.

قُمبُج = غلیظ؛ ~ مَرُوب-بِن-مُورد-قُود = برای
من قیماق غلیظ آوردند. م. قُمببِنخ، سِتد.

قُمبَسَت ۱ = در یک قرت کردن، در یک بار؛
قُمبَسَت بَر نَبِستاو = در یک قرت نوشیدن؛ یو یے
چینے پھی یے قُمبَسَت بَر اَبِست = او در یک قرت
یک پیاله ماست نوشید.

قُمبَسَت ۲ = بب. قُمبَسَت.

قُمبِهِن: قُمبِهِن چِبُود = سرده کبوتر ایکه از دیگر
کبوتر ها با صدای بق بقو فرق دارد؛ قُمبِهِن
چِبُود نَهله زبَد خو، و بَق خیرت خو، دَد نَرُو
قُمَت کَبِست = میگویند که کبوتر ایکه بق بقو
میکند، تخم های خود را میخورد و باز بق بقو
میکند.

قُمبَتاو، قُمبَتاو = بق بقو (صدای کبوتر).

قُمچ = ملاقه (چمچه) کلان چوبی؛ وے بنو قُذ اَم
~ قَتے بِنچُود = آن شیر را با ملاقه کلان بیرون
کشیدیم؛ مَاش ته ببِن ~ لُوف اَم = (ما) زیاد تر
چمچه را "قُمچ" میگوییم. م. سبچب.

قُمچک = ملاقه (چمچه) خورد چوبی؛ حَلک ته
قُمچک لُوف اَم ات، غُله ته سبچب لُوف اَم =
ملاقه خورد را "قُمچک" میگوییم و ملاقه کلان
را "سبچب" میگوییم. م. زبچبک.

قُمچے = قُمچین.

قُم-قُم، قُمب-قُمب = صدای قُم-قُم کبوتر.

قُمهر = بب. قُمیر.

قُمیر (مذ.)، قُمهر (مث.) = با خال سفید در شکم
در مورد چهارپایان شاخدار؛ مو مَرِیج قُد قُمیر =
قچ من با خال سفید در شکم بود؛ بَنیج قُبَد- قُمیر،
ژاو- قُمهر = اگر گاو (نر) با خال سفید در شکم
باشد، میگویند "قُمیر" و اگر گاو (ماده) با خال
سفید در شکم باشد، میگویند "قُمهر".

قُمیر-جور (مذ.)، قُمهر-جهیر (مث.) = با خال سفید
در شکم (در مورد چهارپایان شاخدار).

قُنار = کسیه، خَلته (خریطه) کلان.

قُناق = ارزن مرواریدی (نام علمی):
Pennisetum glaucum) نام یک گونه از
سرده ریش پری است. وپ.

قُناق-ببِنج، قُناق-ببِنج = ارزن مرواریدی (نام
علمی: Pennisetum glaucum).

قُناوِز = پارچه قناویز، اطلس (یک نوع پارچه
ابریشمی)؛ مو-رد ~ کُرته کِن = برایم پیراهن
قناویز بدوز.

قُنْتَهَر ۱ = (برای مدتی) گشنه نگه داشتن چهار
پایان در غرفه شان؛ ژاو ببَد اند ~ غَل = برای
گاو (ماده) هنوز علوفه داده نشده؛ ۲- گشنه؛
خراکت خه نه قُورجَت، قُنْتَهَر-اَت-اَم (قُنْتَهَر-اَم)
رَبذَجَت = اگر خوراک نمی آوردی، (ما) گشنه
می ماندیم؛ قُنْتَهَر چ = (برای مدتی) گشنه نگه
داشتن؛ قُنْتَهَر و رِبمَتاو = (برای مدتی) گشنه نگه
داشتن؛ خو قُنْتَهَر بالا چیداو (انجیفاو) = خود را
وانمود کردن، خود را محکم کردن (گرفتن)؛ وُز
ته یَسَت خو ~ بالا انجهف اَم، یو بر مو
زورده = من همینطور خود را وانمود میکنم،
اگر نی زور او از من بیشتر است.

قُنَجغَه ۱ = جای در عقب زین حیوانات بارکش؛
قُنَبه-قُنَبه-یے خو ~ نَدیر قُوست خو، تُوید =
توشه-موشه ای خود را در عقب زین بسته کرد
و رفت؛ یه یاذد زببنت وے ~ خو، ته یبِن =
او (مث.) می آید و از عقب او (بالای اسپ) سوار
میشود و میروند؛ ۲- بسته، بار در عقب زین
اسپ؛ تو ~ خَلاص سَت = بسته (بار) تو خلاص
شد (از عقب زین)؛ ۳- به تعقیب، از پشت سر،
از عقب؛ تر هر جا وُز سَام ات، یو مو ~، اس
مو ذم ته گننه نَسَت = هر جائیکه من میروم، او
از پشت من می آید، یک قدم از من دور نمیشود.
قُنَجغَه گے = اسپ سواری جوره یے؛ ید ~ سوار
سَاو اَم = بیا جوره یے (اسپ) سوار شویم؛ یو ته
وے رِن-بِن قَارج ته ~ سَوار سَت خو، تایدبِن
پے خَرغ = او و زنش جوره یے اسپ را سوار
شدند و رفتند خاروغ.

قُنَد = قند، بوره.

قُنَداهه = آب قند دار، آب بوره دار.

قُنَدَهق = خندق، گودال؛ دے سِت-بِن چببنت-چببنت
خو، ~ ید سَت = خاک را کنند-کنندند و خندق
پیدا شد. م. خُنَدَق، تَنَشُق.

قُنُون، قُنَد دُون = قندانی، بوره دانی.

قو، کو = صدا برای راندن (ترساندن) پرندگان؛ چبُود چے رو بست ات، قو وَم ارد بونہ = کیوتر خودش خواست پرواز کند، اما منتظر بود تا برایش "قو" بگویند؛ قو چ، قو لوفداو = صدا برای راندن یا ترساندن پرندگان؛ سه و بَف ر هجبن قو کے = برو آن زاغ ها را بران.
قوا، قواد = اشخاصیکه زنکه بازی و عیاشی میکنند؛ عاشق-باز اند یکطرف وے پیش تثر ات قواد اند فُرت طرف = (اگر) از عاشق باز یکطرف روی او سیاه است از زنکه باز هر دو طرف (مثل).

قواله = بن بست، حالت خجالت آور؛ ار حضرت قُل بناذ اُم در ~ انگخت = (من) در خانه حضرت قل در یک حالت خجالت آور گیر ماندم.

قوایے، قواید = ۱- تمرینات سپورتی، درس سپورت؛ دھذ ربزگے بچگله بین قوایے ژیوج = این بچه خورد درس سپورت را دوست دارند؛ ۲- تحریک به عیاشی؛ قوایے چ، قواید چ = تمرینات سپورتی انجام دادن، سپورت کردن؛ مآش-تے-بین ~ چود خو، مات اُم ست = بالای ما سپورت کردند، و مانده شدیم؛ یے ساعت اُم ~ چود = یک ساعت سپورت کردیم؛ تحریک کردن به عیاشی. م. زَنهت.

قوت = ۱- قوت؛ اس خو ~ اُم اچت نه-رید = از قوت خود هیچوقت محروم نبودم؛ ۲- کمک؛ اس قوتے تمه خو فُرادهر اُم موتر خو-رد زابست = به کمک شما برادرانم (من) برای خود موتر خریدم؛ قوت انجیقداو = قوت گرفتن؛ دل ~ ست (سود) = دل خوش میشود؛ فُگت اند و بَف دل ~ ست = دل تمام شان خوش شد؛ قوتے کار = قوت کار! (سلام برای گارگر یا دهقان).

قوس ۱، قوس، قوس = ۱- اپندیکس (آپاندیس یا آویزه (به انگلیسی) (appendix): به فرانسوی: Appendice) زائدهای کوچک و انگشتی شکل است که از ابتدای روده بزرگ منشعب می شود. این زائده به انتهای بن بست در سکوم (روده کور) متصل است. در جدار این عضو بافت لنفاوی فراوانی موجود است. طول آپاندیس بین ۱۰ تا ۱۲ سانتی متر متغیر است و قطر آن نیز کمتر از ۶ میلی متر است. عفونت و التهاب در

آن منجر به آپاندیسیت می شود. آپاندیس عضو وستیجیال محسوب می شود. کارکرد آن در بدن انسان کمک به از بین بردن آلودگی های بدن است. وپ)؛ قوس وے ند فد خو، عملیاتین وے چود = او اپندیکس داشت و او را عملیات کردند؛ ۲- قبضیت، یبوست یا خشکی مزاج عارضه ای در دستگاه گوارش است که بر اثر آن، مواد دفعی در روده بزرگ سفت می شوند و دفع آن ها با درد و سختی همراه می شود. یبوست حاد ممکن است سبب بسته شدن روده شود، که به نوبه خود حتی ممکن است نیاز به عمل جراحی داشته باشد. علل بروز این عارضه ممکن است رژیم غذایی نامناسب، برهم خوردن تعادل هورمونی، اثر جانبی داروهای مصرفی یا آناتومی بدن باشد. روش های درمان شامل اصلاح رژیم غذایی و تمرینات ورزشی است. وپ؛ وے یے قوس چود خو، قصت-ارد مورجت = او قبضیت داشت نزدیک بود می مرد.

قوس ۲ = در برج فلکی ماه قوس (تیرانداز) مصادف به ۱۸ دسمبر- ۱۸ جنوری.

قوس ۳ = قوس (علامه هندسی " () ")، قلاب یا بَرکت (به انگلیسی: Bracket) به دو علامت «باز و بسته» نشان گذاری گفته می شود، که معمولاً از آن برای جداسازی یک قطعه متن یا داده از محیط اطراف (احاطه کننده) خود استفاده می شود. وپ؛ قوس پوشیده کن = قوس را بسته کن ().

قوش ۱ = پاردم (پاردم تسمه ای چرمین یا از جنس پالان است که بر عقب زین یا پالان می دوزند و آن را در دو سوی پالان استوار می کنند. دم خر و اسب و ستوران را از آن می گذرانند و این باعث می شود که در سربالایی ها پالان به طرف پایین نلغزد. در اسب ها از پاردم ها برای جلوگیری از به جلو لیز خوردن زین اسب استفاده می شود. در انتهای بزرگتر پاردم، بندی قرار دارد که زیر دم اسب قرار داده شده، و انتهای کوچکتر به زین بسته می شود. نام های دیگر پاردم در فارسی عبارتند از پالدم، زیردمی. رانکی. قشقون. و گوزبان.

پال در فارسی یہ معنای ریسمان است و بنابراین پاردم یعنی ریسمان دُم. وپ.)؛ قوش ات پَرذم بیوٹ، مرکھب اند ات قارج اند="قوش" و "پَرذم" (پَرذم) یک چیز استند ہم برای خر و ہم برای اسپ.

قوش ۲= مهمان؛ نُر-پت مو-تے ~، مه-تے بیت=امروز(شما) مهمان من استید، جایی نروید؛ پینخ چارکین مو-تے قوش یت= پنج نفر نزد من مهمان آمدند؛ فبگه چھی قوش فُد؟= دیشب کی مهمان بود؟

قوشخونه دار= قوش خانه دار، کسیکه قوش خانه (اتاق) برای مهمانان دارد.

قوشخونه= قوش خانه (اتاق) برای مهمانان.
قوشخونه-نشین، **قوشخونه-نشین**= قوش خانه نشین، مهمانیکه در قوش خانه (اتاق) زندگی میکند.

قوشی= مهمانی، نان چاشت برای مهمان؛ خُب اُم تو قوشے-تے خو فرئیت= خوب شد در مهمانی تو خود را رساندم؛ چیزین تو-رد قوشے چود-گوبنت یا پلاو= برای تو چی مهمانی دادن-گوشت یا پلو.

قو-قو: قو-قو... **شلیگ**= تحت سلطه، در قدرت (کسی)؛ تو قو-قو ار مو شلیگ، یک-بار-گه-ته خه یدے، نه-دهک اُم-ته تو-رد خُن= تو در تحت سلطه من استی، بار دیگر که آمدی، تفنگ خود را برای تو نمی دهم.

قوم، قوم (ج. قومیات، قومیات)= قوم.
قوم-گویون= قوم گویان.
قومیات=بب. قوم.

قوے= نزدیک؛ ک-و قوئٹ قومه مو-رد، وُز ات یو-یام خاک شریک= او قوم نزدیک من است، من و او خاک شریک استیم؛ قوے چ.= تمام ک، به آخر رساندن؛ خو خاو اُم قوے چورج=(ما) درو خود را تمام کردیم.

قهبَر ۱- قبر؛ قهبَر چ.= قبر ک؛ ۲- جای؛ یے ~ اند= در یک جایی؛ تر قهبَرین= خراب، بی فایده، هدر؛ یے تر قهبَرین شیگ مو-ند قُد ببد یو= یک گوساله خراب داشتیم، گم شد؛ از(خو) داد قهبَراند= از آن دنیا، از آسمان (از گور پدر).م. گور.

قهبَرستین= قبرستان.م. خاکستین.

قهب ۱= کیسه (خلته) کلان.م. بوجے.

قهب ۲= دست، کف دست؛ گرفتن، به چنگ گرفتن؛ دے پول خه زئر اُم، تو مے ~ ید= اگر پول هایش را بگیریم آنها به چنگ تو می افتند؛ قهب چے قهب ستاو= گرفتن، به چنگ گرفتن؛ وهذبن قهب چے قهب ست وبق زریخ بُخبن ارد= آنها شروع به گرفتن چوچه های کوگ کردن.م. چھق.

قهبک= کیسه گک، خلته گک، خریطه گک.

قهبه دَخ= گرفتن، به چنگ گرفتن؛ قهبه دَخ چ.= گرفتن، به چنگ گرفتن؛ گنده فال دِبف اند یے-چیز-پن دے وینت مو مے-قهب، ~ ته وے-رد-پن= آنها عادت گنده دارند، یک چیزی را که در دست من می بیند، به گرفتن او شروع میکنند.

قہت وار= طمع کارانه، حریصانه؛ وے گوبنتے ~ خود= او گوشت حریصانه خورد.

قہت= طمع کار، حریص؛ قہت آدم اُم نه ژیوج= آدم حریص را دوست ندارم.

قہتے = ۱- طمع کاری، حریصی؛ قہتے چ.= طمع کاری ک، حریصی ک؛ ۲- قہتی، گرسنگی.

قہد، قُد= قد.

قہرچنبخ= طعنه، به قہر آوردن؛ قہرچنبخ چ.= طعنه دادن؛ وے رد ته خبَلک ~ کِن اُم= من او را خوب به قہر می آورم.

قہرخ= قرض.

قہرخدار= قرضدار.

قہرخدارے= قرضداری.

قہست-اٹ(قہستٹ): اس قہستٹ= تقریبین، کمی، اندکی؛ اس ~ مو-رد توذ دهک= کمی توت برایم بده؛ یو گد اس ~ خو ذم وپذد= آن سگ اندکی دمش را میجنباند.

قہغداو= قد قد کردن، قار قار کردن؛ چَبس قہغد، خورن قہغد=ماکیان قد قد میکند، کلاغ قار قار میکند.

قہی= استفراغ؛ قہی چ.= استفراغ ک.

قہیک= استفراغ.

قوپ سَر = کلان سر؛ چِدوم اند غله کهل فد، لوڤن: "پد قوپ سَر آدم" = کسیکه سر کلان داشته باشد، میگویند: "این آدم کلان سر است".

قوپ: قوپ چ، قوپ دند = کش کردن، ربودن (دزدی کردن)؛ شخ. چس تو بجهک قوپ نه کن بن = ببین، بز تو را دزدی نکنند. م. قفتین.

قوپک، بجوی. قوپ-چینه = جعبه، صندوقچه برای پیاله ها؛ دم چینه ~ ترؤ قبت، دېف چینه بین از پد اند زئز ام = صندوقچه بیاورید، پیاله ها را از آنجا بیرون بکشیم؛ بجوی. مو پد قوپ-چینه قُربست = صندوقچه (برای پیاله ها) پدرم شکست. م. باز پُرون.

قوپه = کمر، قسمت پشت یا عقب (بر عکس. لبه چاقو، تبر)؛ یو خو پایدار بن گویه قته بنه-سین-تے دید = او با پشت تیشه خود به ستون اصلی (ستون شاه) میزند؛ رباب قوپه = صفحه پشت رباب؛ سه تار قوپه = صفحه پشت سه تار.

قوس = تسم؛ قوس سِتاو = تسم شدن، تسم غذایی یا مسمومیت غذایی (حالت استفراغ و اسهال بعد از خوردن غذای آلوده).

قوغه = بلند قد، کلان؛ دونداز ~ پُخ وے ند قُد = او اینقدر بچه کلان داشت.

قؤل = قول، حوض.

قؤلچک = حوضچه؛ مو سیفخ ار دم ~ زاد = مهره من در این حوضچه افتید.

قؤلک = حوضچه.

قؤلے = چقوری در آب؛ تر دے ~ مه-ساو = به جای چقوری نرو (در آب).

قؤمبست، **قؤمبست** = صدای "قؤمبست"، گرمبست؛ حُن اند ~ سَت = صدای گرمبست تفنگ شد؛ یؤد اند ~ سَت-ات، یَم اند (یَمند) بُن نوست ار بَنخ = همینکه گرمبست شد، او در آنجا در آب غرق شد.

قؤمت پلند = بلند قامت (قامت بلند، بلند قد).

قؤمت = قامت، قد.

قؤترمه = طرز بستن روسری در گردن (نوک های روسری از قفا طرف پشت)؛ دے خو ~ خلاص کن خو، دم شال ربه صندوق تے = روسری یترا باز کن و شال را بالای صندوق بمان؛ قؤترمه دند = بستن روسری در گردن؛ وُز

أم خو تیت ~ زاد = من روسری خود را به گردن خود بستم؛ یه شالے زاد ~ خو، پدپد نرجهد = او (مٹ). شال را در گردن خود بست و به آنطرف (مسیر رفتن بطرف بالایی) رفت؛ عجب ~ یے داذج = (او-مٹ). عجب مقبول بگردن خو روسری بسته کرده است.

قچے = قیچی های کلان.

قپزه = ایستاد، توقف؛ قپزه وربماتاو = ایستاد کردن؛ وَم نوپنخ-ته دهلیخ دقے یند ~ وربمبین = عروس را در دروازه دهلیز ایستاد میکنند؛ قپزه چ. = ایستاد ک. در غرفه، خوراک ندادن (اسپ)؛ خو قارج ام ~ چود = من اسپ خود را در غرفه ایستاده کردم (گشنه نگه داشتن)؛ قپزه س. = ایستاد شدن، ایستادن؛ ~ سؤد خو نیثت = (او) ایستاد میشود و منتظر می نشیند؛ ~ مه سه-ت، **چے بُن نٹ** = ایستاد نباش، و به جای بنشین.

قپش = قاش، قاچ، برش (خربزه، تربز)؛ اس دے خو تریز مو-رد یے قپش لهک = از تربز خود یک قاش (برش) برای من بمان؛ قپش چ. = قاش ک، قاچ ک، برش ک. (خربزه، تربز).

قیاس = قیاس، تخمین، گمان، حدس؛ قیاس دند = قیاس کردن؛ اول ~ ذبت ات، تهم دے دارگ بِنچندبٹ = اول قیاس بزنید و بعدن چوب را ببرید. م. تشبی.

قیت گرے = حسادت گری، مضر، بدخیمی.

قیت = رشک، حسادت، مضر، بدخیم (ترشرو، بد مزاج، بدخو)؛ عجب ~ ات ئی! مو قلمت قُربست = عجب مضر استی! قلم مرا شکستاندی. م. بَغیت، قَلتاق.

قیتے = رشک، حسادت، مضر، بدخیمی؛ قیتے چ. = رشک ک، حسادت ک، مضر ک، بدخیمی ک. م. بَغیتے، بَخیلے، شَقَبے، چَلتاقے.

قیج-فِرُدج، **قیج-فِرُدجک** = اولاد آخری مادر، خوردترین اولاد؛ حلوا دېف اند ~ یست خو، دذ نازیون فُک خبز-اند = حلوا از آنها آخرین اولاد است، به همین خاطر همه او را ناز میدهند.

قیج پرفار = صفاق یا شکم شامه در کالبدشناسی، غشاء نازکی است که دیواره های حفره شکم (کاواک) و بخش بزرگی از احشاء (اندرونه) را می پوشاند و از بخش های مهم حفاظت می کند.

می‌توان صفاق را به‌صورت بادکنکی در نظر گرفت که اعضای مختلف، از خارج به طرف داخل این بادکنک، فشرده شده‌اند. نام‌های دیگر صفاق عبارتند از پریتونئوم (Peritoneum)، آب‌شامه شکم و پاشام شکم و کاواک‌پوش. صفاق یک غشاء خونابی (سروزی) است که سطح داخلی حفره صفاقی (شکمی) و حفرات لگنی را می‌پوشاند (صفاق جداری)، یا احشاء را دربر می‌گیرد (صفاق احشائی= اندرون‌پوش). لایه سروزی یا نیام Tunica پرده‌ای است که جدار خارجی حفره‌های بدن را می‌پوشاند و روی سطوح اعضای داخلی برمی‌گرداند. این پرده ماده‌ای آبکی ترشح می‌کند. صفاق وسیع‌ترین غشای سروزی بدن است. پرده صفاق از دو ورق تشکیل شده است: یکی ورق کناری جداری یا صفاق جانبی که سطح درونی دیواره شکم و لگن را می‌پوشاند. دیگری ورق اندرون‌های یا صفاق احشایی که احشاء، درون شکم و لگن را مفروش می‌سازد. وپ.

قیچ-دهرد = شکم درد.

قیچ = ۱- معده، شکم؛ قیچ پرچار چ، قیچ فرداچ چ = شکم پاک ک؛ ۲- وسط (از ظروف، بوجی و غیره)؛ (تا) قیچ-بخ = تا وسط؛ ار دم بوجین قیچ-بخ گنبت فُد = در بوجی تا وسط آن گندم بود؛ ار دم چلک تا قیچ-بخ بنخ کن خو، لهک = این سطل را تا وسط آن آب پر کن و بگذار؛ قیچ قَنه = شکم دار (در مورد گاو)؛ حامله دار (زن)؛ قیچ-تیر نینبیداو = میده کردن، فشار آوردن، فشردن؛ خه لود: "قیچ-تیر نینبهر ام، خفه مه-سه، و-ند و-ن زیر ک-اد" = که گفت: "تو را میده می‌کنم، خفه نشو، مزاح او همینطور است"؛ نهن قیچ قبول! = بگذار مادر آمرزش و نیک بختی داشته باشد! (قربان شکم مادر!)؛ نیایش و تحسین بر مادر!؛ تو-ت خین قابل پُخ خو داد ات نهن اند، تو نهن قیچ قبول! = تو یک بچه شایسته پدر و مادرت استی، نیایش و تحسین بر مادرت (قربان شکم مادرت!) . م. ثاد، زارد، دل، جگهر، هزارجید، دُور.

قیچ-تدبنج، **قیچ-تدبچک** = چربی، چربی از شکم (از شکم حیوان ذبح شده).

قیچ-تے، **قیچ-تیر** = در سطح، در؛ وے قاغذ دیوال قیچ-تے نذبمب = آن کاغذ را در دیوال بچسپان؛ یہ نخچیر یووو وے بر قیچ-تے = آن آهو در شیب تپه است.

قیچک = ۱- شکم خورد (شکمک)؛ ۲- شکم کلان؛ ک-ام محد سئید مو-ند ~، سپر نه سوَد = این محمد سید من شکم کلان است، سپر نمیشود. **قیچن** = ۱- شکم کلان، شکمو؛ ~ قارج ته بشهند نه ژازد = اسب شکم کلان خوب نمی‌دود؛ ۲- وسیع در قسمت وسط؛ دپف اند یے ~ کُزه، یے پُت گنبت ییست = آنها یک کوزه وسیع در وسط دارند، در آن یک بود (یک بود" واحد اندازه گیری وزن در روسیه" مساوی به ۱۶،۳ کگ. است) گندم جابجا میشود.

قیچونج، قیچ نونج = ۱- تولد شده؛ ک-ام مس یمه مو نهن قیچونج = این هم از مادرم تولد شده؛ ۲- اولاد، اولاد های خودی؛ وهذبین یووو مو قیچونج = آنها اولاد های خود من استند؛ خو قیچونج ام چود غله-ت شیچ اده دپف دے خو پُخ زریاتبن تردوش ام = من اولاد های خود را کلان کردم، و حالا از اولاد های بچه ام پرستاری می‌کنم.

قیژک ۱، **قیژک** = دراز، کشیده (اغلب در مورد گردن)؛ وَم مهک قیژک = گردن او (مث). دراز است؛ تو مهک قیژک = گردن تو کشیده است. م. دراز.

قیژک ۲ = نام پرنده؛ ~ یے پرنده بنسوخ خارک جناو = "قیژک" - پرنده انیست شباهت به دلججه (نام علمی: Kestrel) "بنسوخ خارک" دارد.

قیژ-مهک، **قیژ-مهک** = گردن دراز، با گردن دراز.

قیژداو = ۱- خس خس کردن؛ شتا بنخ ام پرابنت خو، مو نای شیچ قیژد = من آب سرد نوشیدم، حالا گلو من خس خس میکند؛ ۲- گریه کردن، ناله کردن؛ تو تے یے، تو پُخ پید اندے قیژد = تو که میروی، پسرت در اینجا گریه میکند.

قیژک: **قیژک تیژداو** = گریه کردن، ناله کردن؛ پشیمان شدن؛ وُز ام اده خود ات، تو ~ تهژد = من خوردم، و تو (حالا) پشیمان استی.

قَیسَر = گستاخ، نا فرمان؛ تا-ت آپ ~ غِذِه، خُوند تو لوم ات، تو خو دِل تے کِنے = تو بسیار یک بچه نا فرمان استی، هر چند تو را میگویم و تو بدل خود میکنی؛ قَیسَر چ. = آزار دادن، زجر دادن، بیزار کردن؛ اه غهخ، کو ~ دم خو موم مهک! = ای دختر مادر کلانت را آزار نده؛ قَیسَر س. = آزار دیدن، زجر کشیدن؛ مَاش أم ~ دے مال قَتے سَت = ما همراهی این رمه زجر میکشیم. قَیسَنگوره = ب. نام گیاه است؛ ~ باب خُونمک مِغوند = "قَیسَنگوره" مانند درمه (پوش) است؛ شخ. ~ نوم و ایش چُکِبِن، زخمه-ره پرپنپن = گیاه "قَیسَنگوره" میده میکنند و بالای زخم میگذارند.

قَیل ۱ = موی اسپ (از یال یا دم)؛ فار ج دم-ته مِس ~ لوفِن = موی دم اسپ را هم "قَیل" میگویند؛ اس فار ج-تے-یے تهک آقِن ~ زابنت = (او) از دم اسپ یک موی "قَیل" بخاطر تله میگرفت.

قَیل ۲ = یک جرعه (یک قرت)؛ یے ~ = یک جرعه (یک قرت)؛ یے ~ پهی تو-رد بهس = یک جرعه (یک قرت) ماست برایت بس است؛ قیل چ.، قیل تیژداو = نوشیدن، قرت کردن (چیز مایع)؛ چب تو-رد چیز به-کار، دے-تنت دم خُنسپه ~ کن خو، لهک = چمچه را چه میکنی، همینطور آن اتاله را قرت کن؛ تا وُز أم یَت، یو وے پهی یے قیل تیژد = تا که من آمدم، او ماست قرت کرد. م. قُرت.

قَیلِه، قَیلِه = توته گوشت بریده شده؛ توته خورد گوشت؛ ار وَم دپک ~ نه فُد = در آن دیگ توته خورد گوشت نبود.

قیمب ۱ = سنگ؛ دم ~ مو-رد دهک = آن سنگ را برای من بده؛ قیمت دُند = سنگ زدن، سنگ انداختن؛ تو نه-دَهَم ~ = (من) سر تو سنگ نمی اندازم؛ اک-ه رینک قیمتے وے کُذ داد خو، یو رخواست = همان زن آن سگ را با سنگ زد و آن گریخت؛ قیمت ار قُول چ. = گم کردن، از بین بردن، ویران کردن؛ تو-ت وَم خو موترک قیمت ار قُول چود = تو موترک (بازیچه) اترا گم کردی؛ قیمت ار قُول س. = گم شدن؛ مثل اینکه چیزی در آب غرق شود؛ وے بنیج أم تر چنگهل

دیت خو، یو قیمت ار قُول سَت = من آن گاو در چنگل رها کردم و آن در آب غرق شد.م. ژیر، بورج، تهخ، کوه.

قیمب ۲: قیمت دُند = فرو دادن، برداشتن (با ظرف، فاشق کلان یا چمچه)؛ دم چَلک ار بنخ ~ دَهذ، اگه نی ید ته لپ نه سؤد = این سطل را در آب فرو بده، اگر نی آن پر نمیشود؛ قیمت خیداو = فرو بردن (در مایع)؛ یید اند ته یم چَلک قیمت نه خیرت = در اینجا این سطل در آب فرو برده نمیشود.

قیمبه دَخ = سنگ انداختن، زدن با سنگ؛ قیمت بَمبار (قیم بَمبار) چ. = سنگ باران ک.، با سنگ زدن.

قیمبه-دَهذیج = سنگ انداز. **قیمبه-دُند** = سنگ انداختن؛ یو ته ~ نه فُهر دُپد = او سنگ انداختن را یاد ندارد.

قیم-فَع، قیمت-فَع = سنگ انداختن، پرتاب کردن؛ قیمت-فَع چ.، قیمت-فَع چ. = سنگ پرتاب کردن؛ مو یے قیمت-فَع چود = (او) بالای من سنگ پرتاب کرد. م. ژیر-فَع.

قین ۱ = ۱- مشکل، دشوار، زحمت؛ خُوند ~ کار خه فد، یو-ته فُهر دُپد = هر کار مشکلی که باشد، او میتوانید؛ نه، آسون یم آنخیفداو، دِس قین یم نیست = میگوید، دوختن آسان است اینقدر مشکل نیست؛ ۲- غمگین، دلگیر (دل تنگ)؛ نُر مو آبنا توید، دے جهت أم قینت = امروز آشنای من رفت، به همین خاطر (من) غمگین استم؛ قین چ. = مشکل ایجاد ک.، زحمت دادن، نا راحت شدن، عذاب دادن، بیزار کردن؛ وُز ته قین یے یار نه کن أم = من برای کسی مشکل ایجاد نمی کنم؛ تر دِس هج آدمپن خبُز دے یاس ادے، قین دے مه کِنبن = نزد کسانی او را ببر که او را عذاب ندهند؛ دِس قین مو مهک = مرا بیزار نکن؛ قین خو چ. = خود را زحمت دادن؛ اه-را قین خو مهک، وُز أم نو چای پرابنت = بشنو، خود را به زحمت نساز، من نو چای نوشیدم؛ تو خو چیز قینے؟ = چرا خود را عذاب میدهی؟؛ قین س. = مشکل دیدن، عذاب دیدن؛ وُز أم مے لِنسگر قَتے قینے زار سَخ = من با این لشکر (اوباشان) در عذاب استم؛ دلگیر شدن (دل

تنگ شدن)؛ هر وخت قین سأم، تئز أم خو ار خَرَع = هر وقت که دلتنگ شدم، خاروغ میروم؛ بنبو نیج قین سوَد خو، وِرذوَد هر-چیزت = چوپان دلتنگ میشود و با خود گپ میزند. م. الومات، آقله.

قیناف = شور؛ یم بئرفا ~، مگم یے لهف-گه بَنخ أم ارؤ = این شور با شور است، مگم کمی آب در اینجا بیاندازم؛ قیناف چ. = شور ک.

قینافے = شور؛ مقدار بی حد نمک در طعام؛ یه برنج اس ~ یے غنغ ذنداو نه بافت = آن برنج از داشتن بی حد نمک، به دهن انداخته نمیشود.

قین-قپ = ساکت، خاموش؛ سلوم أم چود، یو قین-قپ، زبا-ره-م وزبنت ددے یو چون = (من) سلام کردم، او ساکت است، بعدن فهمیدم که او گر است؛ قین-قپ چ. = خاموش ک.، ساکت ماند؛ وُز أم گهپ تا زاد ات، یو قین-قپ چود = من که گپ زدم، او خاموش کرد؛ یو قین-قپ چود خو، نوست = او خاموش کرد و نشست؛ قین-قپ س. = ساکت ش.، خاموش ش.

قینے = ۱- مشکلی، دشواری؛ ۲- غمگینی، دلگیری (دل تنگی). م. عذاب.

قیو = ۱- صدا، درخواست؛ قیو چ. = صدا ک.؛ دذے یه قیو چو، فُگئین بئد = بعدن او صدا کرد، همه شنیدند؛ ۲- آماده کمک کردن، پاسخگو، مراقبت؛ ک-اد تمه خالک تمه خبز نیئت، پد تمه قیو ار جواب = مامای تان در نزد شما بماند، او از شما مراقبت (پاسخگوی صدای شما است) میکند.

قیوداو = ۱- صدا کردن؛ تو داد تو چیز ارده قیود؟ = چرا پدرت تو را صدا کرد؟؛ ۲- فریاد زدن؛ یم رینک شچ ژازد ات قیود ددے: "ای انجبت دے" = این زن میدود و فریاد میزند: "ای او را بگیرید"؛ ۳- بنام (چیزی یا کسی) صدا کردن؛ دی ربنون اند یے چارک خه قُد وورجک-پن وے قیوت = در دی روشان یکنفر بود او را بنام گرگک "وورجک" صدا میکردند. **قیویج** = صدا کننده، دعوت کننده.

قیویجک = ۱- کسیکه زنگ میزند، دعوت گر، قاصد؛ وُز أم ~ نست ددے، سأم دیس پیذ وے قیو أم = من قاصد نیستم که ده بار بروم او را

صدا کنم؛ ۲- روح شیطانی، شیطنت (در ظاهر کسی را بنام صدا میکند).

گُر ۱ = نوار قلاب پهن؛ ~ قَتے ویفچن گرببون خُشروی = گریبان با بافت نوار قلاب پهن مقبول است.

گُر ۲ = صدای گُر و پر در جریان تهیه روغن؛ بعد ته گُرَت پرت، مسکه ته جمع سوَد = بعدن از صدای گُر و پر (شنیده میشود) و روغن جمع میشود (در روی سطح)؛ گُر ذند = تهیه کردن روغن؛ تَلاو قهر، دے پهی گُر ذهد أم = روغن دان بیار و روغن را از ماست جدا کنیم.